

دوره نهم دوره نهم دوره نهم

- ماهنامه ادبی اجتماعی
- همجنسگرایان
- ایرانی
- شماره ی یازدهم
- صد و شش صفحه
- آبان ماه ۱۳۸۵
- اکتبر - نوامبر ۲۰۰۶
- شماره ی اول
- دی ماه ۱۳۸۴
- به سردبیری
- سپنتا

در این شماره می خوانیم :

سخن سردبیر _ سخن خداحافظی
حافظ چه می گوید _ پیش از اینت بیش از این اندیشه ی عشاق بود
اندر حکایات و نکات _ پیر و پزشک
من نه آن بید ضعیفم _ به یاد نادیا انجمن
گل واژه های خیس ما _ چرا بی قرار است مرغابی من !
من نمی دانم قضاوت چیست _ نامه ای از یک دوست
مذهب و همجنسگرایی _ یک تقارن نامتعارف
انسان و سکس _ در تکامل طبیعی
سکوت را بشکنیم _ قسمت آخر
بازخوانی حکم زنا در قرآن _ قسمت دوم
همجنسگرایی و پیش داوری ها _ بررسی کج اندیشی ها
روان شناسی حافظ _ قسمت دوم
بحث روسپیگری _ در ادبیات معاصر ایران
یگ گردش جنسی _ در اینترنت
آیینه _ مکالمه ی سقراطی
زن و حجاب ، شیخ و دین _ بررسی افکار ایرج میرزا
خزان عشق _ به یاد رهی معیری
فریادهای بی صدا _ آوای همجنسگرایان
کوچه باغ _ شعر نو
از آن روزهای نخست _ اپسیلون گی
از دیگران بدانیم _ آلفرد هیچکاک
گلبرگ _ داستان کوتاه
کهن دیارا _ شعر کلاسیک
ای صبا _ نامه های رسیده
از ایران باستان بدانیم _ قسمت دهم
کمی هم فلسفه _ کانت
کاوشی در تاریخ طب _ یک مقاله ی خواندنی
مثل ها و عسل ها _ سرم را بشکن اما ...
میزگرد سفید _ خودارضایی
پیشکش تو _ خیلی تنهام

سخن سردبیر ...

روزی که تصمیم به انتشار دلکده را گرفتم فکر نمی کردم که زمان با چنین سرعتی بگذرد و لحظه ای بیاید که شماره های آخر دلکده را هم آماده کرده باشم .

یک بار دیگر هم قبلا گفته ام که هیچ چیز ثابت و نامتحرک نیست ، حتی سنگ هم در درون خود جنبشی دارد و حتی خدا هم یک جور نمی ماند . زمان هم خارج از این قانون گذرا بودن نیست . و اکنون نفس های آخر فرا رسیده است . نفس های آخری که اگرچه رو به پایان دارند اما در هرم گرمایی خود خبر تولدِ ققنوس دیگری را می دهند که نفس های تازه ای را به ارمغان خواهد آورد .

دلکده به پایان رسید _ البته شماره ی آخر در ماه آینده چاپ خواهد شد _ ولی برای این که به نوعی سنت شکنی کرده باشم خواستم که خداحافظی دلکده را در یک شماره مانده به آخر چاپ کنم

می دانم کمبودهای زیادی داشتم ، بی نظمی های زیادی انجام دادم ، خواسته های خیلی ها را نتوانستم مهیا کنم ، بهترین ها را نتوانستم که ارائه بدهم ، و خیلی چیزهای دیگر ... اما به هر حال با تمام وجودم و با تمام کاستی هایی که می دانم داشته ام ، از کاری که انجام داده و به پایان رسانده ام راضی هستم ، حداقل به این دلیل که در طول این یک سال ، توانستم از ته قلبم فریاد بزنم که : آی مردم ، من همجنسگرا هستم ! و همجنسگراها هم هستند !

در این مدت تجربه های زیادی به دست آوردم ، دوستان زیادی پیدا کردم ، با افراد زیادی مصاحبه کردم ، نکته های زیادی آموخته ام ، بینش دیگری را پیدا کردم و هزاران نکته ی مثبت دیگر که اگر همه ی این نکات مثبت را جمع کنم می توانم با آنها از خیلی از نکات منفی که پیش پایم سنگ انداختند دست بکشم . و از خیلی از سختی ها و تهمت ها و بد دهنی ها و کارشکنی ها و دشمن تراشی ها به راحتی بگذرم .

دلکده را یک تنه آغاز کردم و یک تنه هم به پایان می برم . البته دوستان خیلی زیادی با من همکاری داشتند که بدون آن ها دلکده به این حدی که الان رسیده است هرگز نمی رسید . چه قدر بچه های مجله ی چراغ و ماها به من همکاری و همیاری دادند ، و چه قدر دوستان دیگر که نمی دانم اصلا آیا در داخل ایران هستند یا نه به من کمک کردند ، مطلب فرستادند ، پیشنهاد دادند ، چیزی نوشتند ، و به هر صورت باری از روی دوش خسته ی من برداشتند . از تمامی این دوستان هم کمال تشکر را دارم و همین طور از سایر خوانندگان و مشترکین دیگر که بدون شک اگر حضور شماها نبود دلکده تا این شماره دوام نمی آورد .

بیشتر از این نمی خواهم سخن پراکنی کنم ، اهل نصیحت و پند و اندرز دادن هم نیستم ، فقط می خواهم بگویم ، که زنده باشید و زندگی کنید ، عاشق باشید و عاشقی کنید .

از این که نتوانستم که آنگونه که شما می خواهید ، و آنگونه که در شان شما بزرگواران است ، مجله ام را ارائه بدهم بسیار شرمنده ام ، فقط دلخوشم به بزرگی و بخشندگی شما ، تمام کاستی ها را به خوبی خودتان ببخشید ... همیشه شاد و سلامت باشید بدرود ...

در پناه ایزد منان

سپنتا _ ۱۳۸۵/۷/۲۹



حافظ چه می گوید ؟ ...

پیش از اینت بیش از این اندیشه ی عشاق بود
مهرورزی تو با ما شهره ی آفاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که با زلف توام
بحث سرّ عشق و ذکر حلقه ی عشاق بود
حسن مهرویان مجلس گرچه دل می برد و دین
بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
پیش از آن کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
سایه ی معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما به او محتاج بودیم و او به ما مشتاق بود
بر در شاهم گدایی نکته ای در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
رشته ی تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
در شب قدر ار صبحی کرده ام عیبم مکن
سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرين و گل را زینت اوراق بود

اندر حکایات و نکات ...

پیر و پزشک

پیرمردی ، پیش پزشک رفت و گفت : حافظه‌ام ضعیف شده است
پزشک گفت : به علتِ پیری است
پیر : چشم‌هایم هم خوب نمی‌بیند
پزشک : ای پیر کهن ، علت آن پیری است
پیر : پشتم خیلی درد می‌کند
پزشک : ای پیرمرد لاغر این هم از پیری است
پیر : هرچه می‌خورم برایم خوب نیست
طیب گفت : ضعف معده هم از پیری است
پیر گفت : وقتی نفس می‌کشم نفسم می‌گیرد
پزشک : تنگی نفس هم از پیری است وقتی فرا می‌رسد صدها مرض می‌آید
پیرمرد بیمار خشمگین شد و فریاد زد : ای احمق تو از علم طب همین جمله را آموختی؟! مگر عقل نداری و
نمی‌دانی که خدا هر دردی را درمانی داده است. تو خر احمق از بی‌عقلی در جا مانده‌ای. پزشک آرام گفت :
ای پدر عمر تو از شصت بیشتر است. این خشم و غضب تو هم از پیری است. همه اعضای وجودت ضعیف
شده صبر و حوصله‌ات ضعیف شده است. تو تحمل شنیدن دو جمله حرق حق را نداری. همهٔ پیرها چنین
هستند. به غیر از پیرانِ حقیقت
از برون پیر است و در باطن صبیّ
خود چه چیز است؟ آن ولی و آن نبی

صبی : کودکی

ولی : مرد حق

نبی : پیامبر

من نه آن بیدِ ضعیفم که ز هر باد بلرزم ...



به مناسبت ۱۴ آبان سالروز خاموشی شاعره افغان، به دست کوتاه فکran مرگ اندیش

نادیا انجمن، شاعره افغان در شهر هرات در غرب افغانستان، شب شنبه، ۵ نوامبر در منزلش در این شهر به "قتل" رسید.

مقامات امنیتی در هرات می گویند که خانم انجمن پس از آنکه از سوی همسرش مورد "لت و کوب شدید" قرار گرفت، در اثر جراحاتی که برداشته بود جان داد. نثار احمد پیکار، یک مقام پلیس هرات گفت که بر روی جسد خانم انجمن "نشانه های" درشت ناشی از "ضرب و جرح" به چشم می خورد. مقامات امنیتی در هرات همسر خانم انجمن را به

اتهام این قتل بازداشت کرده و می گویند که او در بازجویی های مقدماتی به لت و کوب همسرش "اعتراف" کرده است. نادیا انجمن که ۲۵ سال داشت، به باور بسیاری از شاعران و نویسندگان افغان در غرب افغانستان، در غزلسرای دست بالایی داشته است. از او در سال جاری خورشیدی، یک مجموعه شعر نیز به نام "گل دودی" منتشر شد. نادیا انجمن در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در شهر هرات زاده شد و از ۱۵ سالگی به سرایش شعر روی آورد. فریدون آژند، شاعر و عضو انجمن ادبی هرات، خانم نادیا را از جمله شاعرانی می داند که زبان و پرداخت نو در اشعارش قابل لمس بود. او می گوید: "نادیا می توانست برای شعر آینده افغانستان یک استثنا باشد." بسیاری از نویسندگان افغان در هرات، مرگ این شاعر را "فاجعه ادبی" برای افغانستان خوانده اند.

آخرین بار که نادیا انجمن را دیدم ده روز پیش بود، در یک محفل شعرخوانی در انجمن ادبی هرات که به مناسبت ماه مبارک رمضان برگزار شده بود حاضر شد و شعر خواند.

نادیا پس از ازدواج، کمتر در محافل شعرخوانی حضور می یافت، در این محفل شاید به دلیل مناسبت ماه رمضان توانسته بود بیاید.

وقتی پشت تریبون رفت، گفت که شعر تازه ای ندارد و شعری از قهار عاصی (شاعر فقید افغان) خواند. مجموعه شعر گل دودی نادیا که چند ماه پیش از سوی انجمن ادبی هرات منتشر شد، در محافل ادبی این شهر بحثهای زیادی را به راه انداخت، شعرهای این دفتر، پیش از ازدواج شاعر سروده شده بود. پس از آن، با وجودی که نادیا در محافل آفتابی نمی شد، شعرهای تازه داشت که احتمالاً در دفتر شعر بعدی آماده چاپ بود. او هنوز دانشجوی ادبیات دری در دانشگاه هرات بود.

ازدواجش با یکی از کارمندان اداری دانشکده ادبیات که اکنون به اتهام قتل شاعر زندانی است، باعث شد نادیا شخصیت خود را که از دل، دل ها و دغدغه های ذاتی شاعر شیرازه یافته بود به پستوی هزار توی "زن در خانه"، آن هم هنجار زجرآوری که بافت اجتماعی هرات تعقیب می کند ببرد.

مجموعه گل دودی نادیا انجمن، در ادبیات امروز افغانستان، به ویژه در شعر زنان معاصر یک حادثه بود. بیشتر نادیا انجمن را با غزلهایش که هوای بسیار تازه تر از شعر هم فصلش را با خود داشت می شناختند. او شاعری جوان بود، این جوانی در شعرش تازگی و دگرشوندگی به همراه می آورد.

زبان نوتر، برخوردار صادقانه با هستی، و زبان بخشی به جهانی که گرد وجود جوانش واقعیت داشت و در این

اواخر نوعی شور "مولاناوار" به اثر گذاری شعرش بر مخاطبان مختلف و متضاد کمک می کرد و شعرهای نیمایی او ذوق جوانان نوجو را با خود داشت.

باران ناگهانی

چند ساعت پیش اما تلفن ها به صدا در آمد و همه با اکراه و دو دلی خبر مرگ نادیا انجمن را میان هم رد و بدل کردند.

مدیر مبارزه با جرایم جنایی هرات گفت: "شب گذشته ساعت یازده در جاده گلستان گزارشی از یک حادثه داشتیم که بر پیشانی جسد ضربه داغ سیاه به چشم می خورد..."

چند ساعت بعد روی خاک تازه مقبره شاعر، خلاف انتظار باران بارید. چند ساعت دیگر کتابفروش های هرات به دنبال مجموعه شعر او در انجمن ادبی این شهر ردیف شدند.

شاعر جوانی به دلیل خشونت خانوادگی جان داده بود.

خبر تکراری؟

اگر نادیا، نام "همه آشنا" نمی بود، این خبر برای مخاطبان هراتی شاید خبری تکراری جلوه می کرد. آمار بلند خود سوزی زنان در هرات هرکدام جدا جدا خبرهایی است که روزانه به گوش هر هراتی می رسد. بسیار هستند زنان و دختران جوانی که خودسوزی را راه نجات می دانند، اما نادیا خودسوزی هم نکرد. نادیا انجمن رفتار معمول دختران هم فصلش را نداشت، شخصیتی آرام و متین که بیشتر در سالخوردگان و تجربه دیدگان دیده می شود، در او بود.

جوانان اهل ادبیات در هرات هرازگاهی محفل شعر خوانی دایر می کنند و نادیا همواره اولین نامی بود که در ذهن همه برای شعر خوانی نقش می بست.

چندی پیش به مناسبت بازگشت امیر جان صبوری، آواز خوان مشهور افغان، محفلی برگزار شد اما نادیا - شاید به دلیل ممانعت احتمالی خانواده اش - حضور نیافت و شوهرش با یکی از دخترانی که از نادیا خواسته بود در این محفل حضور یابد، پرخاش کرده بود.

او رفت و ما هنوز...

اکنون بعد از نادیا، زمان ورق می خورد و مرگ این شاعر، خواب ما را آشفته تر خواهد کرد. این را شاعران می پندارند، شاعرانی که گردش زمان و چرخش هستی را با منطقی که از شعور شاعرانه آب می خورد، محاسبه می کنند.

عینک شاعران، نادیا انجمن را در چپش کلماتی که به نام او روی کاغذ آمده و در هیات هم صدایی که بر معراج کلمه به هستی مبهم مشترک زبان می بخشد، می بیند و حس همذات پنداری ای که با شاعر دارند، شاعران پستوی پستی را که در آن چهار قد زنانگی ای شش سوی حواس شاعر را به بند می کشد، نمی بیند.

نادیا لت (کتک) خورد، نادیا شعر نگفت، نادیا رفت... و ما همچنان دوره می کنیم، شب را و روز را، هنوز را... (این شعری است که احمد شاملو در مرثیه فروغ فرخ زاد سروده است)

غزلی از نادیا انجمن

نیست شوقی که زبان باز کنم ، از چه بخوانم ؟
من که منفور زمانم ، چه بخوانم چه نخوانم
چه بگویم سخن از شهد ، که زهر است به کامم
وای از مِشت ستمگر که بکوبیده دهانم
نیست غمخوار مرا در همه دنیا که بنازم
چه بگیریم ، چه بخندم ، چه بمیرم ، چه بمانم
من و این کنج اسارت ، غم ناکامی و حسرت
که عبث زاده‌ام و مُهر بیاید به دهانم
دانم ای دل که بهاران بُود و موسم عشرت
من پر بسته چه سازم که پریدن نتوانم
گرچه دیری است خموشم ، نرود نغمه ز یادم
زان که هر لحظه به نجوا سخن از دل برهانم
یاد آن روز گرمی که قفس را بِشکافم
سر برون آرم از این عزلت و مستانه بخوانم :
من نه آن بیدِ ضعیفم که ز هر باد بلرزم
دخت افغانم و برجاست که دایم به فغانم

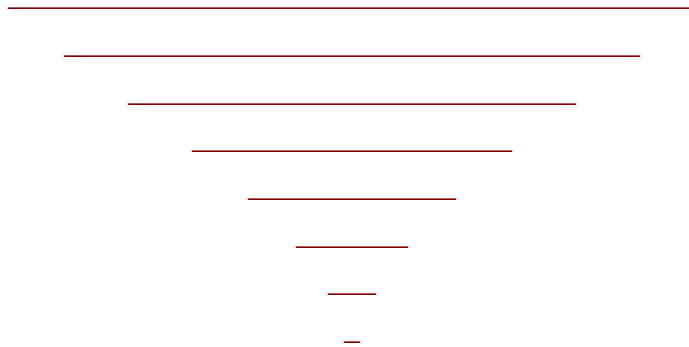
فریاد بی آوا - شعری از نادیا انجمن

صدای گامهای سبز باران است
اینجا میرسند از راه ، اینک
تشنه جانی چند دامن از کویر آورده ، گرد آلود
نفسهانشان سراب آغشته ، سوزان
کامها خشک و غبار اندود

اینجا میرسند از راه ، اینک
دخترانی درد پرور ، پیکر آزرده
نشاط از چهره هاشان رخت بسته
قلبها پیر و ترکخورده
نه در قاموس لبهاشان تبسم نقش میندد
نه حتی قطره اشکی میزند از خشکروود چشمشان بیرون
خداوند !
ندانم میرسد فریاد بی آوای شان تا ابر ؟

تا گردون ؟
صدای گامهای سبز باران است !

اسد ۱۳۸۱



گل واژه های خیس ما ...



آرزویی محال

آرزو داشتم با تو باشم

عاشق شوم

شاد باشم

زندگی کنم

زیر یک سقف

در خانه سرنوشت

درون اتاقی با دیوارهای احساس

کنار گل‌های افاقی

در آغوش تو جای می‌گرفتم

عاری از هرگونه احساس گناه و تردید

تو مرد من و من مرد زندگی تو میشدم

برای همیشه

تا آخرین نفس

چه آرزوی محالی

و اما برای تو

فقط ساعتی وهم و پرسش و تردید و مضحک

و برای من

یک عمر آه و اشک و غصه و حسرت ...

پویا از بوشهر

۸۵/۵/۱۶

حس تنهایی

من

جای خالی تو را

بهمراه

دلتنگی های دل غمگینم

هر شب

در جمع سوسوی ستاره ها

وقت خواب خورشید آرزوها

در اتاق شقایقها

که پر از محبتهای

ریز

و

درشت

و

جور واجور است

وقت بیداری جیرجیرکهای

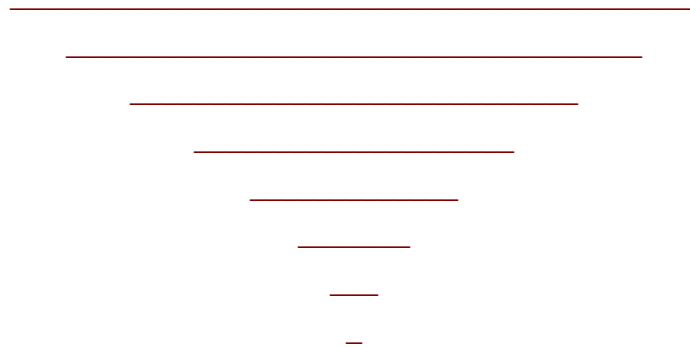
باغ کوچک عشقمان

که پر از اشکهای چشمان من است

احساس میکنم ...

پویا از بوشهر

۸۵/۵/۱۰



بی مقدمه در تاریکی

نیمه شبی گرم
در بستری خالی
بوی شرجی و
احساس لزجی روی اندامهایی که بهم پیوسته اند ،
عذابم می داد.

در انتهای سکوت
چک و چک شیر آشپزخانه
بدون مقدمه می شکافت
تنهایی آشپزخانه ی غمگین را
در اتاقی تاریک
دیوارهای لخت ،
حیران ، قابهایی را که به دیوار یله داده بودند
نگاه می کردند

و من
بدون هیچ بهانه ای برای بودن !
یائسه گی روزهای لیز و مدهوش از بوی عرق تابستان را
به انتظار نشسته ام

به انتظار موهوم
تا آشفتنگی از روزهای مالامال از دلتنگی ام
به سرو سامان برسد

به انتظار چه نشسته ام ؟
در این هوای غلیظ از وحشت روزهای خالی
در این چهار دیواری که نامش را خانه گذاشته ام و
بر دیوارهایش می نویسم :
چند روز مانده تا پاییز
تا بوی ظهر های گرسنه
و حمل کوله ی سنگین مدرسه.....

مادرم
روزهاست که به انتظار من نشسته

نشسته تا بگویم

"مامان دختر همسایه را دیده ای؟"

چه انتظار بیهوده ای می کشد این پسر را
تا اجاقی را روشن کند که سالهاست سرد شده

من

تو را تحمل میکنم

ای تنهایی ملول یاس آور

تو را تحمل می کنم

دیوارهای این خانه را تحمل می کنم

پنجره های باز شده رو به ازدحام بیهوده را تحمل می کنم

اما نگاه پر خواهش مادرم را تحمل نمی کنم

باید نامه ای بنویسم به مادرم

انگار کسی وصیت می کند

و برایش اشک بریزم

التماس کنم

مرا مبرا کند از رخت دامادی

و برایم نقل یادگاری نیچد!

باید نامه ای بنویسم

اما نخواهم نوشت:

پسر تو

هم آغوشی با کسی مثل خودش را بیشتر دوست می دارد

پسر تو دستانت را ترک کرده

تا نگاه پر خواهشت را مایوس نکند

نخواهم نوشت که روزهاست

تراکم خاطرات در قلبم

زندگی را به کام تلخ کرده و از دهن انداخته!

نخواهم نوشت که از تخمه ی پسرش هیچ به بار نخواهد نشست!

فقط می نویسم

"مامان دلم برات تنگ شده و می خوام پیشت باشم ، اما نخواه دختر همسایه"

واراند

۱۷ شهریور ۱۳۸۵

فردای تو

روزگاری چند در چشمان من
اختری روشتر از رویت نبود
قلب من آماج تیغ کینه ها
تیری اندر قوس ابرویت نبود

بی تو می دیدم جهان را تیره تر
چون نگاه کفتری در عمق شب
بال بگشودم به هر کوی و سرا
گیج و سرگردان ظلمت ، جان به لب

تا شنیدم وعده های خوش خوش
اندر آن باغی که آوازی نبود
مست و سرخوش چون مریدان آدم
گاه تنگی کز تو سربازی نبود

حال ، گشته وعده ها رنگی دگر
تیغ ابرویت به سان نیش مار
می زند هر دم به قلب زخمی ام
از کنار چشم تو مژگان خار

شکوه از سوز زمستان نبود
گرمی اشکم هویدا می کند
داغی آتش نهان در سینه را
شعله ی سوزان فردا می کند

دستم اینک بال دامانت گرفت
تا تو را آگه کند از روز تنگ
آه ، فردا کی تو را ایمن شود
چون بیارم من گریبان به چنگ



شوق دیدار

ذره ذره آب کرده ناله پنهانی مرا
غرق خواهد کرد در مرداب ارزانی مرا

سرو کوهستانی ام در پایه اعماق خویش
می زند امروز فردا بانگ ویرانی مرا

تا در آواز دعای آسمان جانی دهم
می کشاند با صدا و صوت عرفانی مرا

گشته ام با غربت سردم غریب و همنا
کاش می شد بازکرد از بند زندانی مرا

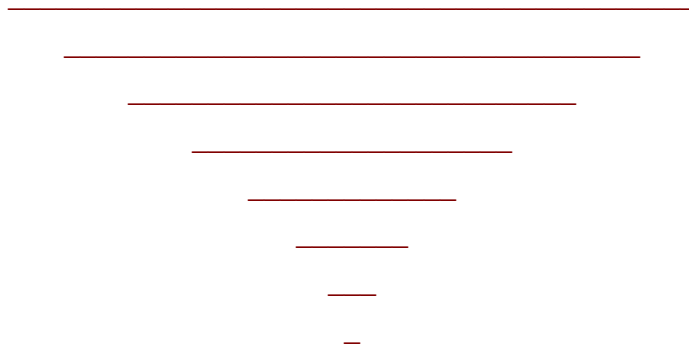
هرچه می خوانم ، به ذوق و شوق دیدار تو است
گر چه هر دم پی ز پی از هجر گریانی مرا

من دلی دیوانه دارم ، گفته ام هذیان دل
گر چه می دانم این جنون را نیست درمانی مرا

آرمن

تقدیم به دوست خوب و مهربانم حسین

پنجشنبه ۶ مهر ماه اهواز



نمی رفتی ای کاش گل آبی من
از این غربت آباد مردابی من
پس از تو تب آلوده و زرد گردید
تمام غزل های عنابی من
بیا نوشداروی گرم نوازش
به بالین احساس سهرابی من
پر از اضطراب است در تنگ سینه
دل ماهی سرد سرخابی من
در آرامش شب در این رود آرام
چرا قوی رؤیایی خاطراتم
چرا بی قرار است مرغابی من؟
برای ورق خوردن خاطراتم
بیا مرهم درد بی خوابی من

آبتین از گلستان

بی پناه

سپنتا

در به در گمگشته در شهری فریب
در میان مردمانی اینچنین با هم غریب
اینچنین آکنده دل هایی ز کین
در کنار چهره هایی این چنین سرد و غمین
من چگونه می توان جویم پناه
من چگونه می توان جویم تو را

در گذار از کوچه های ناشناس
آنچه هستی گشته پنهان زیر یک قاب لباس
در گریز از تهمتی که می زنند
یا تو را چون برده ای که می زنند و می برند
من چگونه می توان جویم پناه
من چگونه می توان جویم تو را

بی هدف پرسه زدن با هر غریب
از درون آتش فشان و از برون اما نجیب
بی صدا و بی ریا و غم زده

قطره ی خونی به لب خشکیده و ماتم زده
من چگونه می توان جویم پناه
من چگونه می توان جویم تو را

لب فرو بسته و چون باد پریش
در میان زندگان و دل به یاد مرگ خویش
بی صدا چون صخره های سخت سنگ
در هجوم ضربه های وحشی امواج مرگ
من چگونه می توان جویم پناه
من چگونه می توان جویم تو را

گمشده در پشت این ده ها نقاب
مرغکی بر آشیان گشته ز خوف صد عقاب
در هراس از اینکه این سایه ز کیست
چهره شرم آور ز کاری که نمی داند که چیست
من چگونه می توان جویم پناه
من چگونه می توان جویم تو را

زخمی دستان یک یار شفیق
در کنار دشمنان بازیچه ی دست رفیق
دست به دست بر موج قلب بی کسان
مرده و افتاده بر تختی به اسم دیگران
من چگونه می توان جویم پناه
من چگونه می توان جویم تو را

خسته و گنگ و پریش و بی نفس
بسته بر پایت چو زنجیری به یاد یک قفس
بی نصیب از سهم انسان بودنم
کمترین ذره ز سهم حتی حیوان بودنم
من چگونه می توان جویم پناه
من چگونه می توان جویم تو را

...

من نمی دانم قضاوت چیست !

آن کس که نه آدمی است ، گرگ است آهوکشی ، آهوپی بزرگ است

قصه بر این بود که برای مطلبی که پیش رو دارید مقدمه ی کوتاهی نوشته شود ، اما دیدیم که بهترین مقدمه را خود دوست عزیزمان در نامه شان نوشته اند . برآستی در جامعه ای که دیه ی افراد را با قیمت شتر محاسبه می کنند چه انتظاری می توان داشت که صاحبان همان مملکت به فکر اقلیت های جنسی جامعه شان بیفتند ؟ در نظر اینان آیا ما واقعا انسانیم یا این که
متن نامه ی این دوست عزیز ...

سلام سپنتای عزیز امیدوارم بهار آئین و سرو سیرت باشی

من آبتین هستم از استان گلستان

مطمئنا تو عزیز و همه ی همدردهایمان می دانند که یکی از بزرگترین مشکلاتی که حیات ما اقلیت های جنسی را تهدید می کند قوانین مجازات های غیر انسانی اسلامی است که طناب دار را به گردن محتاجان نوازش می اندازد.

روزی تصمیم گرفتم با یکی از صاحبان فتوا که مرگ را حق محکومین جبر طبیعت می دانند مکاتبه کنم ، شنیده بودم بین صاحبان فتوا آیت الله صانعی از باقی علمای اعلام مترقی تر است . نامه ای به ایشان نوشتم و برای حل مشکلم فتوای دینی خواستم یا به قول خودشان استفتاء کردم. پاسخ نامه ی اولم بسیار کوتاه بود و نامه ی دومم بی جواب ماند.

البته جواب ایشان برای من غیر منتظره نبود. چون متأسفانه در حوزه های علمیه ی ما در قرن بیست و یکم هنوز درباره ی احکام غلام و کنیز کتاب نوشته می شود. فطریه ی ماه رمضان را با کشمش می سنجند و در دادگاه هایشان دیه ی افراد را با قیمت شتر محاسبه می فرمایند. از صاحبان چنین اندیشه هایی انتظاری جز این نداشتیم.

هدفم فقط این بود که به حضرات گوشزد کنم شما که ادعای به روز کردن دین را دارید اصلا از موضوعی به نام اقلیت های جنسی در جامعه ی بشری اطلاع دارید؟ آیا درد بیگناهی را که مجازات می کنید ذره ای درک می کنید؟

متن دونا مه ی من و جواب ایشان را برای قضاوت همه ی عزیزان تقدیم می کنم.

نامه ی این دوست عزیز به پایگاه اینترنتی آقای صانعی :

سلام حاج آقا من یک مرد ۳۱ساله ام . و سال گذشته به حج عمره هم مشرف شدم. اصل موضوع: از زمانی که خودم را شناخته ام هیچ علاقه ی جنسی به زن نداشته ام و بر عکس به مردان بالغ هم سن خودم میل شدید دارم. به دکتر های فراوانی مراجعه کرده ام. همه ی آنها معتقدند من یک هم جنسگرا یا اصطلاحا ((گی)) به دنیا آمده ام . و هیچ درمانی ندارد. و من قابلیت تبدیل شدن به زن را هم ندارم. من آدم دینداری هستم . حال تکلیف من چیست؟ اگر با افراد مثل خودم رابطه برقرار کنم این گناه نیست؟ لواط نیست؟ از

طرف دیگر گناه من چیست که این گونه به دنیا آمده ام؟ مگر من دوست نداشتم انسان معمولی باشم؟! در مسجد الحرام چه قدر گریه کردم و دعا کردم . ولی گویا این درد بی درمان است. حالا تکلیف من چیست؟ یکی از دکنتر ها گفت تو باید با مردی مثل خودت رابطه داشته باشی و این لواط نیست. لواط مربوط به افرادی است که می توانند از جنس مخالف لذت ببرند ولی به جنس موافق هم روی می آورند. با این حال نمی توانم خودم را به این کار راضی کنم. لطفا راهنمائیم کنید. با تشکر والتماس دعا

www.Saanei.org

پاسخ نامه شماره [۱۸۸۴۴] دفتر حضرت آیه الله العظمی صانعی

بسمه تعالی

ج - عمل ذکر شده جایز نیست و شما برای ازدواج اقدام نمائید شاید با ازدواج این مشکل شما بر طرف شود .

جواب نامه ی آقای صانعی از طرف دوستان که بی جواب مانده است

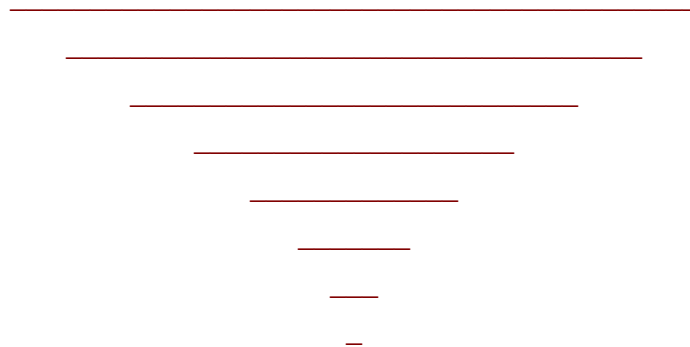
حضرت آیت الله صانعی

سلام علیکم جوابیه ی شما به دستم رسید و بسیار ناامیدم کرد. من نوشته بودم زنها حتی اگر برهنه هم جلوی من ظاهر شوند تحریک نمی شوم در حالی که مردان بالغ برایم بسیار تحریک کننده و جذاب هستند با این حال شما می فرمایید ازدواج کنم چیزی که هیچ متخصصی ان را توصیه نمی کند. شاید شما نامه ی مرا سراسر دروغ فرض کرده اید؟

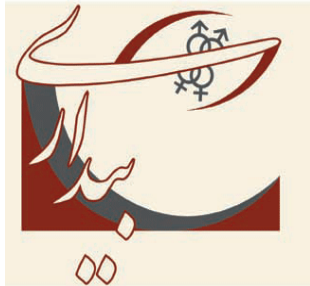
حاج آقا مطابق آمار از هر صد نفر سه نفر مانند من به دنیا می آید بنابراین در ایران حدود سه میلیون نفر هم درد من هستند. امثال ما در گرایش جنسیمان اختیار و حق انتخاب نداشته ایم و جبرا این گونه متولد شده ایم. به همین دلیل از شما تقاضا دارم از متخصصان روان شناسی درباره ی ما نظر بخواهید و سپس فتوای لازم را صادر بفرمایید. شاید به این ترتیب برای ما هم جنس گرایان به جز انزوا - افسردگی و خودکشی ناخواسته راه دیگری هم گشوده شود.

طاعاتان مقبول و در پناه حضرت حق سلامت باشید.

با سپاس سید علی



ویژه نامه دوست یابی بیداری



همجنسگرایان، دو جنسگرایان و دگر جنسگوناگان ایرانی

درود به تمامی شما دوستان عزیز،

ما اقلیت های جنسی ایرانی علاوه بر مشکلات حقوقی و مدنی خود و تلاش برای به چالش کشیدن آنها، نیازمند این هستیم که حداقل در زندگی شخصی خود آرامشی نسبی را تجربه کنیم. داشتن یک همراه که آن را صمیمانه دوست داشته باشیم قدم مهمی در سلامت روحی و روانی ما خواهد بود.

با داشتن دوستی خوب می توانیم عاشق شویم، می توانیم به زندگی امیدوار بوده و آینده را بهتر بسازیم. می توانیم به نیازهای خود آگاه شویم و طعم زیستن را بچشیم. اما چطور باید دوستی خوب را بیابیم؟ همواره در کتاب ها خوانده ایم که دوست خوب کیست و چه شرایطی باید داشته باشد اما کمتر میدانیم که چطور باید او را پیدا کنیم و مهمتر اینکه وقتی او را پیدا کردیم چه کنیم که رابطه ای زیبا و متداوم داشته باشیم. ما سعی داریم که در این وادی با شما همراه شویم.

دوستان ما در مجله **ماها** ویژه نامه ای را منتشر می کردند که آگهی های دوست یابی را در اختیار شما قرار می داد و از این راه سعی بر آن داشت که این مهم را به انجام برساند. اما پس از تعطیلی آن، تصمیم گرفتیم تا این کار را به روشی جدید با استفاده از مندهای موجود و شرایط ایران انجام دهیم. جا دارد در اینجا از سازمان همجنسگرایان ایرانی و مجله ماها به خاطر انجام دادن اینگونه فعالیت ها در چند سال گذشته تشکر و قدردانی نماییم.

دوستان،

ما هم افرادی هستیم درست مثل شماها که درد تنهایی و بی کسی شما را می فهمیم، فقط در ابتدا چند خواهش از شما عزیزان داریم. اول اینکه با هم صادق باشیم و در این تنگنا و موقعیت بدی که ما اقلیت ها قرار داریم حداقل خودمان در حق خودمان ظلم نکنیم. کسی که پیام خود را برای ما می فرستد، با هزار آرزو و در اوج دلتنگی، خسته از رسم روزگار و تنهایی ها، نا امید از پرسه زدن در چت رومها و مورد استهزا قرار گرفتن ها، به دنبال یک دوست و همدم، یک همگرایش، کسی که به دور از این زندان خانواده و اجتماع حرف دلش را با او بزند و به آرامشی نسبی برسد، این جرأت را به خود داده و برای چاپ پیام دوست یابی اقدام نموده است. ما از شما خواهش می کنیم که به قصد شیطنت، شوخی یا مزاحمت با ایمیل این عزیزان تماس نگیرید.

خواهش دوم ما از عزیزانی است که برای ما پیام می فرستند. دوستان عزیز، توجه داشته باشید که آنچه واقعاً می خواهید را بدون هیچ گونه ترس یا خجالتی در پیام خود بیاورید، چون از روی همین مطالبی که شما می

نویسید دیگران با ایمیل شما تماس خواهند گرفت. اگر شما مثلاً بترسید یا خجالت بکشید که بگویید که تمایل به برقراری ارتباط جنسی دارید و مثلاً بنویسید که فقط به دنبال برقراری رابطه در حد یک دوستی ساده را دارید، مطمئن باشید که تنها اگر خوش شانس باشید ممکن است فرد مورد نظر شما که به سکس هم علاقه مند است برای شما میل بفرستد و خیلی از کسانی که با ایده آل های شما همخوانی دارند و سکس را هم دوست دارند به خاطر همین یک جمله ای که شما نوشته اید ممکن است با شما تماس نگیرند. مسلماً در مرحله بعد شما تا اطمینان و شناخت کامل از یکدیگر حاصل نکرده اید با شخص مورد نظر قرار نخواهید گذاشت.

در صورت تمایل شما می توانید پیام های دوست یابی خود را برای ما ارسال کنید تا پیام های شما با توجه به اطلاعاتی که برای ما ارسال نموده اید در ویژه نامه دوست یابی منعکس شود تا هر شخصی که مایل بود با آدرس ایمیل شما تماس بگیرد. برای کمک به معرفی بهتر خود پیشنهاد می کنیم که اطلاعات زیر را تکمیل نمایید و در قالب فایل های متنی برای ما ارسال نمایید.

نام مستعار	* آدرس ایمیل	* جنسیت (مرد یا زن)
* گرایش جنسی (همجنسگرا، دو جنسگرا، دگر جنسگونه)	نقش جنسی (Position)	* سن
* محدوده سنی دوست مورد نظر	* شهر و یا روستای محل سکونت	قد و وزن
خصوصیات اخلاقی	مشخصات ظاهری	* هدف از ایجاد دوست یابی
* شرح پیام (شایان ذکر است که تنها اطلاعات نوشته شده در این قسمت منتشر خواهد شد. لذا خواهشمند است که موارد فوق را در این قسمت در قالب یک پیام دوست یابی برای ما بفرستید)		

* : لطفا این گزینه ها را حتما در پیام دوست یابی خود بنویسید

نکته بسیار مهم: خیرنامه بیداری مسولیت برقراری ارتباطات افراد آگهی دهنده را بر عهده نخواهد داشت.

لطفا درخواست های خود را به **زبان فارسی** و **در قالب ورد** به سایت بیداری ارسال کنید

شما می توانید برای تماس با ما و دریافت اطلاعات بیشتر از ادرس پست الکترونیکی زیر استفاده کنید.

mag@bidari.info

ویژه نامه دوستیابی بیداری

www.bidari.info



مذهب و همجنس گرایی

منبع : <http://360.yahoo.com/xjaam>



در کل می توان گفت که همه مذاهب بزرگ الهی از چند فرمول مشترک پیروی می کنند؛ یک کتاب مذهبی مخصوص بخود، مجموعه ای از آداب و سنت های مذهبی مختص بخود، منطق و دلیل و بالاخره تجارب شخصی فرد مؤمن / مؤمنان.

البته بسته به تغییر و تحولات صورت گرفته در طی زمان در هر مذهب و دینی و همچنین سطح پیشرفت جامعه ای که از مذهبی خاص پیروی می کند، درجه پایبندی مردمان هر جامعه نسبت به مذهب و احکام کتاب آسمانی، سنت و آئین، منطق و دلیل و همچنین تجارب مؤمنان متفاوت است و هر کدام از اینها در جوامع مختلف وزن و جایگاه متفاوتی دارند.

رهبران مذاهب مختلف تقریباً در این باور عمومی مشترک اند که خداوند در کنار خلق نیاز انسانها به دین و مذهب، همچنین نیاز به مهر، محبت و عشق زمینی را در دل انسانها کاشته و در کنار آن قدرت مهر و عشق ورزیدن را گنجانده است.

اگر بر اساس اعتقادات مذهبی قبول کنیم که گرایش و نیاز جنسی انسانها در دست خالق متعال است، و در کنار آن به دست آورد علم امروزی هم معتقد باشیم که گرایش جنسی انسانها نه اختیاری است و نه عوض شدنی، آنوقت این سؤال مطرح می شود که چرا خداوند با همجنسگرایان دست به عنادورزی زده و در عین بخشیدن حس و گرایش همجنسگرایانه به آنها، اما همجنسگرایی را در کتابها و پیام های خود به رسولان خویش ممنوع، حرام و گناه اعلام کرده است؟

در اسلام از همجنس گرایی بعنوان گناه کبیره یاد نمی شود از طرف دیگر در قرآن تنها همجنس گرایی بعنوان گناه مطرح نشده بلکه دروغ، مذمت، ستمگری، حق دیگران خوردن و.... هم از گناهان (گاه کبیره) یاد می شود. حال سؤال این است که با توجه به گسترده بودن انواع گناهان در زندگی اجتماعی و حتی در میان حکومتیان، چرا جمهوری اسلامی از ابتدای سرکار آمدن اینهمه به دشمنی با همجنسگرایان مبادرت و در سرکوب آنها و تصویب قوانین خشن نسبت به همجنسگرایان سنگ تمام گذاشت؟

رهبران دین مسیحی در آندسته از کشورهای آزاد که دمکراسی و حقوق بشر در آنها رعایت می شود تا حدود زیادی برداشت مذهبی خود از همجنسگرایی را اصلاح کرده اند تا جایی که حتی کشیش های همجنسگرا را هم در کلیساهای خود پذیرفته اند.

اگر قرار است که خداوند در روز موعود به اعمال و رفتار آدمیان قضاوت و در باره بهشت یا جهنم رفتن انسانها تصمیم بگیرد چرا رهبران جمهوری اسلامی این حق و اراده خداوند را غصب کرده و در دنیای زمینی در مورد اعمال و رفتار همجنسگرایان تصمیم می گیرند و آنها را مجازات می کنند؟

اگر اسلام دین عدالت، عتوفت و مهرورزی است، مساجد و معابد مذهبی مسلمانان باید بهترین جا برای همجنسگرایان باشند که در آنها بتوانند بعنوان مخلوقات خداوند، عدالت، حق خواهی و مهرورزی مؤمنان مسلمان را نسبت بخود جلب کنند چرا که عشق به همنوع نباید با شرط و شروط همراه باشد.

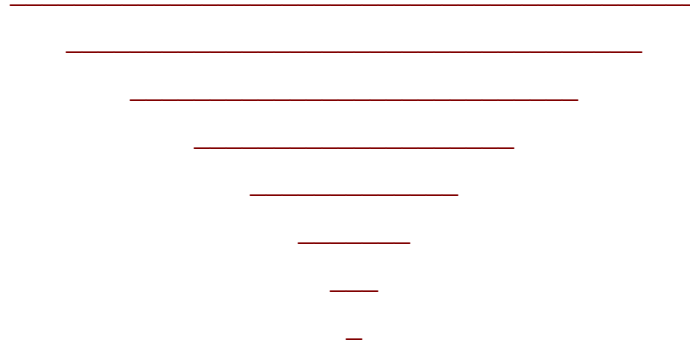
مسلمان و مؤمن به خدا بودن نباید با اعمال خشونت به انسانها بدلیل گرایش جنسی اشان همراه و یکی تلقی شود. بر عکس وقتی مذهب و رهبران مذهبی خشونت به همجنسگرایان را قانونی می کنند، ستم، زور گویی و اعمال غیر انسانی و عقلانی را بنام احکام و آموزه های دینی در اذهان جامعه جا می اندازند و آنوقت اخلاق مذهبی را خدشه دار می کنند و بخشی از انسانها (همجنسگرایان) را از دین خداوند دور می کنند.

از سالهای دهه پنجاه میلادی پژوهشگران امور جنسی با جدیت هر چه بیشتری به مطالعه و تحقیق حول همجنسگرایی و اینکه چرا اقلیتی از انسانها دارای گرایش همجنس خواهانه هستند، پرداختند و بر اساس نتایج بدست آمده به این نتیجه رسیدند که همجنس گرایی یک گرایش جنسی طبیعی است و همانقدر معتبر است که گرایش دگرجنس گرایانه. دانشمندان همینطور به این نتیجه رسیدند که انسانها در گرایش و تمایل جنسی خود قدرت انتخاب ندارند و لذا فاقد امکان تغییر سمت و سوی آن می باشند؛ یعنی گرایش جنسی انسان نه انتخابی است و نه تغییر یافته، اما میتوان با توجه به فشارهای اجتماعی و فرهنگی / سیاسی چنین گرایشی (همجنسگرایانه) را کتمان و سرکوب کرد بدون آنکه موفق به جایگزین کردن گرایش سرکوب شده با گرایش متعارف (دگرجنس گرایانه) نمود.

نیروهای روشنفکر مذهبی که بر خلاف متعصبان، در امور دینی بر وزنه تجارب شخصی مؤمنان، دلیل و منطق در برداشت ها و قرائت های دینی اعتبار بیشتری قائلند، خیلی زود نتایج علمی پژوهشگران امور جنسی در باره همجنسگرایی را وارد آموزه های اخلاقی و دینی خود کردند و از آن به بعد به همجنس گرایی بعنوان یک گرایش جنسی طبیعی و معتبر اقلیتی از انسانها در اجتماع نگاه می کنند. در حالی که نیروهای متعصب و محافظه کار سنتی مذهبی هر چه بیشتر بر سنت و آموزه های دینی پیشینیان تأکید بیشتری کرده و حاذر به پذیرش دست آوردهای علمی بشر در مسائل جنسی انسانها نیستند.

نکته مهمی که نباید آن را از نظر دور بداریم این است که نگاه و نظر بیشتر مؤمنان مذهبی به همجنسگرایی قبل از آنکه مذهبی / دینی باشد، بیشتر تحت تاثیر جایگاه و مواضع آنها نسبت به لیبرالیسم و محافظه کاری است و اینکه در کدامیک از این دو ارودی فکری و فلسفی قرار دارند. برای مثال متعصبان مذهبی مسیحی، یهودی و مسلمان علیرغم تعلق به سه دین مختلف اما همگی به همجنسگرایی بعنوان انحراف، گناه، غیر اخلاقی، انتخابی، غیر طبیعی و غیر نرمال نگاه می کنند و معتقدند که خداوند چنین عملی را مجازات می کند، در حالی که مذهبی های لیبرال هر سه دین گفته شده چنین برداشت هایی را رد و همجنسگرایی را طبیعی، معتبر و اخلاقی می دانند و خواهان احترام به همجنسگرایان و برسمیت شناختن حقوق برابر شهروندی آنان می باشند. بدون شک وضعیت سیاسی حاکم در کشور و سطح رشد فرهنگی جامعه ایرانی، مسلمانان روشنفکر و لیبرال را از اعلام علنی مواضع و نظرات خود نسبت به همجنسگرایی و همجنسگرایان باز می دارد، بخصوص که متعصبان مذهبی حاکم و با نفوذ با هزار وسیله از مطرح شدن بحث مسائل جنسی در کل جلوگیری کرده و

می کنند اما نباید فراموش کنیم که بهرحال روشنفکران مذهبی باید وارد این عرصه مهم که چیزهای زیادی برای گفتن و ارائه در برابر محافظه کاران دارند، شوند و در این میدان، متعصبان مذهبی را به چالش بکشند.



انسان، سکس و تکامل طبیعی ...

مژگان کاهن

منبع سایت گویا

یکی از تفاوت های عمده ای که بین سکسوالیته انسان با سایر جانوران مشاهده می شود، این است که در اکثر حیوانات، تمایلات جنسی ماده به زمان تخمک گذاری او محدود می شود. در حقیقت در حیوانات، گزینه ی جنسی تنها وسیله ای برای بقای نسل است. در اینجا سوال عمده ای که برای بیولوژیست ها مطرح می شود، این است که چرا تکامل طبیعی در جهت خلق موجودی بوده است که در او سکسوالیته تنها جنبه بقای نسل ندارد؟

سکسوالیته انسان به دلیل پیچیده گی اش، همیشه ذهن دانشمندان حوزه های مختلف را به خود اشغال کرده است. متأسفانه به علت تابوهایی که در این زمینه در فرهنگ ما وجود دارد، کمتر به این موضوع پرداخته شده و نوشته های اندکی به زبان فارسی در این زمینه به چشم می خورد.

هدف ما در این مقاله، آشنا نمودن خواننده های فارسی زبان، با سکسوالیته از دیدگاه "بیولوژی تکاملی" می باشد.

بیولوژیست ها با مقایسه و مشاهده ی سیر تکاملی سکسوالیته در موجودات زنده، سعی نموده اند یک سری خصوصیات جنسی انسان را نیز بررسی کنند. یکی از تفاوت های عمده ای که بین سکسوالیته انسان با سایر جانوران مشاهده می شود، این است که در اکثر حیوانات، تمایلات جنسی ماده به زمان تخمک گذاری او محدود می شود. در حقیقت در حیوانات، گزینه ی جنسی تنها وسیله ای برای بقای نسل است. حس غریزی که در حیوان ماده وجود دارد، تمایلات جنسی او را با زمان تخمک گذاری اش منطبق کرده است. دلیل این مسئله، مهم ترین اصل قانون تکامل طبیعی، یعنی همان قانون بقای نسل موجودات است. این قانونی است که با آن می توان بیشتر تحولات و تغییرات "نوع" های مختلف را توجیه کرد.

در اغلب جانوران و خصوصاً پستان داران، حیوان ماده به طور غریزی از زمان تخمک گذاری اش آگاهی دارد و با نشانه های، این تخمک گذاری را به حیوان نر اطلاع می دهد. این نشانه ها می توانند "رفتاری" یا "غیر رفتاری" یا ترکیبی از هر دو باشند. به عنوان مثال در شامپانزه ی ماده، با شروع تخمک گذاری دهانه آلت تناسلی به رنگ قرمز در می آید و او این تغییر را با خم شدن در مقابل شامپانزه نر به معرض دید او قرار می دهد.

تکامل طبیعی، این آگاهی غریزی از زمان تخمک گذاری را در انسان پاک کرده است. بیولوژیست ها این فقدان آگاهی که نتیجه اش عدم توانایی انتقال آن به مرد می باشد را "تخمک گذاری نهان" می نامند.

انسان بر خلاف اغلب موجودات، رابطه جنسی اش را در تمام سیکل ماهانه زن ادامه می دهد. زن جزو معدود موجودات موشی است که در زمان های غیر تخمک گذاری اش موجود مذکر را از خود نمی راند. زیرا که تمایلات جنسی اش از "تولید مثل" فراتر رفته اند. بطوری که حتی در زمان بارداری و نیز بعد از یائسگی نیز این نیازها به وجود خود ادامه می دهند. به این ترتیب بیشترین رابطه ی جنسی آدم ها در زمان هایی صورت می گیرد که امکان بارداری وجود ندارد.

در اینجا سوال عمده ای که برای بیولوژیست ها مطرح می شود، این است که چرا تکامل طبیعی در جهت خلق موجودی بوده است که در او سکسوالیته تنها جنبه بقای نسل ندارد؟ باید گفت این ویژگی حتی پیش از رشد تمدن و فرهنگ در انسان وجود داشته است. چیزی که نشان گر این است که دلایل دیگری نیز در ایجاد این بعد در انسان دخیل بوده اند.

در اینجا ما به ذکر دو تئوری که توضیح این تخمک گذاری نهان را هدف قرار داده اند، می پردازیم:

تئوری نخست توسط "ریچارد الکساندر" و "کاترین نو نان"، دو بیولوژیست دانشگاه میشیگان مطرح شده است. اساس این تئوری بر "ناتوان بودن نوزاد انسان" می باشد. در حقیقت، بر خلاف اکثر پستان داران که خیلی زود به استقلال می رسند، نوزاد انسان تا سال ها نیاز به حمایت و تامین غذایی دارد. در انسان های بدوی، بخاطر شکل زندگی شان، این مسئله حادث تر بوده است. نقش پدر در اغلب حیوانات به باروری تخمک خلاصه می شود و حیوان نر بعد از بارور کردن ماده، به جستجوی ماده ای دیگر برای باروری می رود. زیرا طبق برنامه ریزی غریزی اش، زن های بیشتری باید از خود برجا بگذارد.

برای انسان های ابتدایی ماجرا پیچیده تر از این بوده است. برای زن بدوی، رفتن مرد بعد از باروری، به منزله ی به خطر افتادن جان فرزندش تلقی می شده است. زیرا که نگهداری از کودک و هم زمان جستجوی غذا برای ادامه ی حیات خود و نوزادش تقریبا غیرممکن بوده است. در نتیجه انتخاب طبیعی در جریان تکامل، زنانی را بر گزیده است که دارای تمایلات جنسی فراتر از دوران تخمک گذاری بوده اند. بدین ترتیب اگر در اغلب حیوانات ماده، پذیرایی رابطه بر قرار کردن با جنس مخالف، تنها به زمانی که قابلیت بارآوری دارند خلاصه می شوند، در زن این قابلیت شکل مداوم به خود گرفته است. همانطور که گفتیم در زن هیچگونه رفتاری که در آن نشانی از تخمک گذاری بوده و برای مرد قابل تشخیص باشد، مشاهده نمی شود. در نتیجه

مرد بدوی چون نمی دانسته چه زمانی قادر است زن را بارور کند، ناچار بوده است که با او بماند. زیرا تنها گذاشتن او و به سراغ زن های دیگر رفتن دو نتیجه منفی برای او به همراه داشته است:

- به جای او رقبایش در غیابش زن را بارور کنند و بدین ترتیب زن هایش را نتواند به نسل بعد انتقال دهد.

- چون از زمان تخمک گذاری هیچ کدام از زنهای احتمالی که با آن ها ارتباط برقرار کرده اطلاعی ندارد، در نتیجه این امکان وجود دارد که هر چند با زن های متعددی رابطه برقرار کرده است، ولی در نهایت هیچ یک از آنان را بارور نکرده باشد.

بدین ترتیب پذیرا بودن مداوم زن بدوی برای برقراری رابطه جنسی با مردش، حمایت و تامین غذایی خودش و کودکش را برای او به همراه داشته است.

تئوری دیگری که در مقابل این تئوری قرار می گیرد، توسط "سارا هردی" مردم شناس دانشگاه کالیفرنیا مطرح شده است. این تئوری بر پایه ی مشاهده ی پدیده ی "بچه کشی" در بین یک سری حیوانات و نیز بعضی جوامع ابتدایی می باشد. این پدیده در حیواناتی که از لحاظ ژنتیکی به انسان شبیه هستند مثل شامپانزه ها و گوریل ها و نیز در نزد شیرها و سگ های شکاری آفریقا، به چشم می خورد. "بچه کشی" به این مفهوم است که نر بالغ زمانی که می خواهد ماده ای را تصاحب کند، دست به از بین بردن بچه های آن ماده می زند و بدین ترتیب بازمانده های رقبایش را که حامل زن های این رقبا هستند را نیز نابود می کند.

دلیلی که دانشمندان برای توضیح این اقدام نر بیان می کنند به شرح زیر است:

ماده ای که در پریرود شیر دادن به فرزندش به سر می برد، در بیشتر موارد تخمک گذاری نمی کند. نر از راه رسیده برای اینکه بتواند ماده را بارور کند، با کشتن نوزاد به شیرسازی مادر خاتمه می دهد و باعث می شود او تخمک گذاری را از سر بگیرد. بدین گونه حیوان نر قادر خواهد بود که ماده را بارور کند و فرزندی که حامل زن های اوست بوجود آورد. ۱/۳ بچه گوریل ها به این طریق جان خود را از دست می دهند.

در تئوری سارا هردی، "تخمک گذاری نهان" و "تمایل جنسی مدام ماده" راهی برای جلوگیری از این فرزند کشی می باشد. به عقیده سارا هردی، اگر طبیعت در سیر تکاملی اش به ماده هایی رسیده که دارای این خصوصیات هستند، به این دلیل است که به نوعی سدی در مقابل این بچه کشی قرار دهد. به این ترتیب که ماده هایی که تمایل جنسی مداوم داشته اند، به رابطه با یک نر اکتفا نمی کرده اند. برقراری ارتباط جنسی با

نرهای گوناگون، باعث می شده که این نرها دیگر اقدام به کشتن بچه های او نکنند. زیرا هر کدام خود را بطور پتانسیل، پدر او و در نتیجه او را حامل ژن های خود تلقی می کردند.

اگر بخواهیم این دو تئوری را در مقابل هم قرار دهیم باید بگوییم که در تئوری اول "تخمک گذاری نهان" عاملی برای تقویت تک همسری است در حالی که در تئوری دوم در جهت از بین بردن تک همسری و نامشخص کردن پدر است.

وجه اشتراک این دو تئوری در این است که در هر دو آن ها، دلیل این تغییر و تحول حفظ جان نوزادان است.

دو بیولوژیست سوئدی به نام های "سیلین تولبرگ" و "آندرس مولر"، بر اساس مشاهداتشان عنوان می کنند که این دو تئوری می توانند مکمل باشند. یعنی آنها را به عنوان دو مرحله از تکامل تلقی می کنند. به این ترتیب که در ابتدا ماده ها با "تخمک گذاری نهان" و رابطه جنسی با نرهای مختلف، موفق شدند از مرگ احتمالی فرزندانیشان به دست نرهای گروه جلوگیری کنند، در دومین مرحله "تخمک گذاری نهان" باعث شده است انسان بدوی به زندگی تک همسری رو بیاورد. زیرا زن بدوی با پنهان کردن زمان تخمک گذاری اش می توانست حمایت و حضور مرد بدوی را که برای زنده ماندن فرزندانیش اجتناب ناپذیر بوده است را حفظ کند.

در حقیقت "انتخاب طبیعی" راهی از پیش معلوم نیست که همیشه هدفش از قبل معلوم باشد. بلکه یک "ویژه گی" که در برهه ای خاص عملکردی مشخص دارد، می تواند با گذشت زمان آن عملکرد را از دست بدهد و نقش دیگری در زندگی آن موجود بازی کند.

نکته ای که در اینجا ذکر آن مهم می باشد، این است که رشد و تکامل مغز انسان تحولات عظیمی را در زندگی او ایجاد کرده است. پیشرفت تمدن بشری، عوامل بیشماری را در زندگی و روان و روابط او با هم نوعانش بوجود آورده است. او با خلق فرهنگ، مذهب، هنر، رابطه ای نمادین نیز با دنیا بوجود آورده است. تمامی این عوامل بدون شک بر سکسوالیته بشر اثر گذاشته اند. هدف ما در این مقاله، تنها بررسی سکسوالیته از دیدگاه بیولوژی تکاملی بود. ولی ذکر این نکته لازم است که برای درکی صحیح از سکسوالیته انسان، آن را باید در ابعاد دیگر فرهنگی-روانی-اجتماعی اش نیز بررسی کرد. که متاسفانه در کادر این مطلب نمی گنجید.



سکوت را بشکنیم ...

قسمت چهارم

قربانیان تجاوز: زنان، مردان و کودکان

تنها زنان نیستند که قربانی تجاوز و تعرض جنسی می‌گردند. کودکان بی‌دفاع‌ترین قربانیان تجاوز و تعرض جنسی هستند، و مردان حدود ۱۰ درصد قربانیان تعرض جنسی را تشکیل می‌دهند.

این باور رایج که "اگر کسی به بزرگسالان تعرض جنسی نماید، به بچه‌ها کاری ندارد، و اگر کسی بچه‌ای را مورد تعرض جنسی قرار دهد، بزرگسالان را هدف تجاوز قرار نمی‌دهد" نادرست است. پژوهش علمی و شواهد دیگر نشان می‌دهد که:

- گرچه برخی متعرضین جنسی معمولاً یک نوع قربانی را انتخاب می‌کنند (بطور نمونه، دختران نابالغ، پسران تازه‌بالغ، زنان، ...)، دیگران دنبال شکارهای گوناگون برای تعرض جنسی می‌گردند. بنابراین، هیچ فرضی را مبنی بر اینکه یک متجاوز یک نوع قربانی را می‌پسندد، نباید پذیرفت و همیشه باید درباره هر کسی که سابقه تعرض جنسی دارد، مراقب بود.

این شایعه که "فقط زنان هستند که مورد تجاوز قرار می‌گیرند" و نیز این باور که "همه تجاوزگران مرد هستند" نادرست است. فاجعه مرگ نوجوانی هفده ساله بر اثر تجاوز پنج زندانی در زندان عادل‌آباد فارس در آبان ماه ۱۳۸۴ شاهدهی بر این است که هر دو جنس زن و مرد قربانیان این جنایت خشونت بار می‌شوند. حقیقت این است که:

• تعرض جنسی نسبت به مردان نیز می‌تواند اتفاق افتد و اتفاق می‌افتد، و این تعرض تنها بوسیله مردان

همجنس‌گرا نیست. تجاوز مربوط به گرایش جنسی نیست. بلکه امر اعمال قدرت و تحت سلطه در آوردن است که در آن قربانی مورد آزار وحشیانه و توهین خفت‌بار قرار می‌گیرد. یک بررسی از کسانی که مرتکب تجاوز شده‌اند نشان می‌دهد که حداقل نیمی از آنان هیچ توجهی به جنس شخص مورد تجاوز نداشته‌اند: آنها هر دو گروه زنان و مردان را مورد تجاوز قرار داده‌اند.

- گرچه اکثر متجاوزین جنسی مرد هستند، گاهی برخی تعرض‌های جنسی توسط زنان انجام می‌گیرد. بچه‌هایی که مورد تجاوز قرار می‌گیرند، و اصولاً قربانیان تجاوز، رفتار یکسانی ندارند و از روی ظاهر آنان بسادگی نمی‌توان قضاوت کرد که آیا از بحران درونی رنج می‌برند یا نه. نیز اگر دختر بچه یا پسر بچه چیزی به کسی نگوید، دلیل بر این نیست که او با این عمل موافق بوده است، زیرا:

- کسانی که از تجاوز جان بدر می‌برند، واکنش‌های احساسی متفاوتی در مقابل حمله نشان می‌دهند: رامش، تشنج، خنده، عصبانیت، بی‌تفاوتی، شوک. هر کسی به نوعی با ضربه روحی حاصل از تجاوز برخورد می‌کند.

• بچه‌ها معمولاً بخاطر دلایل گوناگون چیزی بروز نمی‌دهند از جمله اینکه متجاوز بچه را تهدید می‌کند که کسانی را که بچه آنها را دوست دارد، می‌کشد، و نیز بدلیل شرم، خجالت، و حفظ آبروی متجاوز، احساسات خویشاوندی که با متجاوز دارند، بیم از آنکه مسئولیت بگردن آنها افتد یا مجازات شوند، بیم آنکه کسی باورشان نکند، و نیز ترس از اینکه متجاوز را که ممکن است نقش مهمی در زندگی وی و خانواده‌اش داشته باشد، از دست بدهند.

• در مورد هر دو دسته قربانیان خردسال و بزرگسال تجاوز جنسی، معمول است که پیش از آنکه چیزی به کسی در اینباره بگویند، مدتی صبر می‌کنند و بعد جریان را با کسی در میان می‌گذارند. وقتی که قربانی بچه است، ممکن است این مدت سالها یا دهه‌ها طول بکشد. دلایل متعددی برای اینکار وجود دارد: قربانی ممکن است که این حقیقت را که کسی که مورد اعتماد وی بوده اینکار را با او کرده، انکار کند؛ ممکن است این باور عمومی نادرست را بپذیرد که خود او با رفتارش محرک این عمل بوده؛ یا ممکن است این نگرانی را داشته باشند که مردم دیگر نسبت به این حقیقت چگونه واکنش نشان دهند.

آسیب‌های حاصل از تجاوز

«تجاوز» جنایت خشونت‌باری است که گاه به مرگ قربانی می‌انجامد، گاه باعث خودکشی وی می‌گردد، و در صورت ادامه زندگی، مشکلات جنسی، جسمی و روانی فراوانی را برای وی به همراه دارد. برشمردن همه آسیب‌های حاصل از تجاوز بحثی طولانی و تخصصی را می‌طلبد که در این نوشتار نمی‌گنجد. از این رو، در اینجا اشاره‌ای کوتاه به برخی از این آسیب‌ها می‌شود.

• آسیب‌های جسمانی

تجاوز گاه با چنان خشونتی انجام می‌گیرد که نه تنها عضو جنسی، بلکه دیگر اعضای بدن قربانی نیز آسیب می‌بیند. کودکانی که هنوز به سن بلوغ نرسیده‌اند، بر اثر پارگی در واژن یا مقعد دچار خونریزی می‌شوند. بیشترین شدت آسیب‌های جسمانی در تجاوز به کودکان و یا تجاوزهای گروهی به بزرگسالان مشاهده می‌شود.

• آسیب‌های روانی

آسیب‌های روحی و ضربه‌های روانی ناشی از تجاوز گاه به قدری شدید است که با شدیدترین ضربه‌های روحی برابری می‌کند. بیماری روحی قربانیان تجاوز به عنوان «سیندروم ضربه روحی پس از تجاوز» RapeTrauma Syndrome مشخص می‌شود. این بیماران گاه برای مدت‌های بسیار طولانی از عوارضی همچون افسردگی، بی‌اعتمادی، بدبینی، زودرنجی، احساس شرم و گناه، درونگرایی، ترس، اضطراب و ناامنی رنج می‌برند. آسیب‌های احساسی و روانی صدمه‌هایی وارد می‌سازد که روند التیام آنها بس درازمدت‌تر از زخم‌های جسمی است.

• آسیب‌های جنسی

تجربه دردآور تعرض جنسی در بسیاری موارد باعث می‌گردد که قربانی لذتی در تجربه جنسی نیابد و آن را گونه‌ای از شکنجه بداند. بدین ترتیب، زندگی جنسی قربانی کاملاً مختل شده و گاه هرگز به حالت عادی باز نمی‌گردد.

• بیماری‌های آمیزشی

هنگامی که تعرض جنسی بدون استفاده از کاندوم صورت می‌گیرد، خطر آلودگی به بیماری‌های آمیزشی و از جمله ایدز وجود دارد. «شرم» ناشی از تجاوز مانع از انجام آزمایش و درمان می‌گردد.

• بارداری

زنی که قربانی تجاوز می‌شود، ممکن است که باردار شود. در اینصورت، زن صاحب جنینی در شکم خود می‌شود که نه تنها حاصل یک تجربه دردآور شکنجه جنسی است، بلکه هرگز امکان تشکیل خانواده‌ای مرکب از پدر و مادر برای آینده آن جنین متصور نیست. در عین حال، زن امکان دسترسی به امکانات پزشکی برای سقط جنین را ندارد. بیاد آوریم که سالانه صدهزار زن بر اثر سقط جنین غیربهداشتی در کشور ما جان می‌سپارند!

چه باید کرد؟

اولین وظیفه‌ای که پیش روی ماست، این است که باید با انکار و سانسور و تاریکخانه فرهنگی مبارزه کرد. سنت‌های غلط فرهنگی در «خصوصی» شمردن مسائل جنسی نه تنها بطور مستقیم مانع از پیشگیری و کاهش جرم و جنایت می‌گردد، بلکه عامل اصلی عقب‌ماندگی قوانین حقوقی و مقررات اجتماعی بوده و قربانیان تعرض جنسی را از هرگونه حمایت حقوقی محروم می‌دارد. بطور مشخص می‌توان دید که نتیجه چنین فرهنگی از جمله مشکلات و آسیب‌های زیر است:

• گفتگوی موثر در میان اعضای جامعه درباره مفهوم «آزار جنسی» و «تجاوز» وجود ندارد، و از این رو امکان پیشگیری از «آزار و تعرض و تجاوز جنسی» به شیوه آگاه‌سازی عمومی و بویژه آموزش نوجوانان وجود ندارد.

• تابوهای اجتماعی از جمله «احترام به بزرگتر» و «احترام به فامیل» قوی‌تر از عامل «دفاع از خود در مقابل تجاوز جنسی» عمل می‌کند.

• قربانیان از تعریف جرم و جنایت آگاه نیستند، و به سختی می‌توانند تشخیص دهند که قربانی جرم شده‌اند.

• رابطه جنسی سالم تعریف نگشته و هرگونه رابطه خشونت‌آمیزی در چارچوب شرع روا شمرده می‌شود. خشونت در رابطه جنسی تقبیح نمی‌شود، و تلاشی در جهت جدا کردن خشونت و تحقیر و توهین از رابطه جنسی انجام نمی‌گیرد. از آنجاییکه اکثر قربانیان فرهنگ خشونت جنسی زنان هستند، چنین فرهنگی در ترویج خشونت بشدت «زن ستیز» است.

- افکار عمومی تعریف جرم و مجرم را ندانسته و غالباً قربانی را شریک جرم تصور می‌کند. قربانی تجاوز و تعرض جنسی غالباً تحت تاثیر فرهنگ اجتماعی خود را مقصر دانسته و دچار شرم و گناه می‌شود و آسیب‌های روحی وی افزایش می‌یابد.
- حقوق قربانیان تعریف نشده و نیز قربانیان از همان اندک حقوق خویش درباره شکایت و درخواست غرامت از تجاوزگر ناآگاه هستند.
- زنان قربانی تجاوز جنسی قادر به پیشگیری از بارداری ناخواسته نیستند (۶)، و در صورت وقوع بارداری، امکان انجام سقط جنین را ندارند
- تابوی پاره شدن پرده بکارت در جامعه سنتی شانس زنان را برای ازدواج بشدت کاهش داده و زندگی زن از نظر اجتماعی و اقتصادی نیز بشدت لطمه می‌بیند.
- قربانیان تجاوز جنسی قادر به حفاظت از خویش در مقابل بیماری‌های واگیردار نیستند
- قربانیان تجاوز از راهنمایی و مشاوره روانی، خدمات پزشکی، و حمایت قانونی محروم هستند.

به دلیل شدت سانسور در فرهنگ ما، گفتمان‌های جنسی وقتی که در سطح اجتماعی بطور روشن مطرح نمی‌شود، زیرزمینی شده و در حوزه فرهنگ خشونت و توهین به زن رشد می‌کند. این امر به تبلیغ و رواج هرچه بیشتر خشونت جنسی علیه زنان و کودکان و دیگر افراد آسیب‌پذیر در جامعه می‌انجامد. یکی از وظایف حکومتگران و روشنفکران جامعه در مبارزه با خشونت علیه زنان، پاکسازی فرهنگ جنسی جامعه از خشونت بویژه در میان جوانان است. با تبدیل مساله به یک گفتمان عمومی است که می‌توانیم آن را به عنوان یک معضل اجتماعی تعریف کنیم، و سپس راه چاره موثر اجتماعی برای آن بیاندیشیم.

پایان



بازخوانی حکم زنا و فحشاء در قرآن و سنت ...

نویسنده: امیرحسین خنجی، قسمت دوم

یک گزارش صریح و روشن در دست است که نشان میدهد در اواخر خلافت عمر ابن خطاب برسر اینکه آیا باید زناکار را سنگسار کرد یا نکرد اتفاق نظر وجود نداشته، و کسانی معتقد بوده‌اند که چون حکم سنگسار در قرآن نیامده، پس در اسلام سنگسار وجود ندارد.

از عبدالله ابن عباس روایت شده که عمر در مسجد پیامبر سخنرانی کرده چنین گفت: «اما بعد! من امروز میخواهم چیزی را به شما بگویم که گفتنش بر من واجب است؛ و میدانم، شاید این را هنگامی میگویم که مرگم نزدیک شده است. هرکس آنرا دریافت و درک کرد باید بگیرد و تا هر جا که شترش برود آنرا برساند. و اگر کسی آنرا درک نکرد هیچکس حق ندارد که پشت سر من دروغ بسازد. الله تعالی محمد را برگزید و کتاب را براو فرو فرستاد، و از جمله‌ی چیزهائی که براو نازل شد آیه‌ی سنگسار بود. ما آنرا خواندیم و درک کردیم. پیامبر سنگسار کرد و ما نیز بعد از او سنگسار کردیم. میترسم که اگر مدتی بر مردم بگذرد کسی بگوید: والله ما [حکم] سنگسار را در کتاب الله نمی‌یابیم؛ و به آن وسیله با ازدست نهادن یک فریضه که الله نازل کرده بوده است گمراه گردند. [حکم] سنگسار در کتاب الله برای زنان و مردان همسرداری مقرر شده است که زنا کرده باشند و کسانی گواهی دهند، یا خودشان اعتراف کنند، یا حاملگی پدیدار شود». [سیره ابن هشام: ۴ / ۳۰۹]

چنانکه می‌بینیم، عمر در اینجا، در واقع درصدد توجیه حکمی است که خودش برای زنان و مردان همسردار زناکار صادر کرده بوده و حتما با مخالفت کسانی از اصحاب پیامبر مواجه شده بوده است. ولی آیا به‌راستی چنین آیه‌ئی در قرآن وجود داشته و کسی جز عمر از آن خبر نداشته است؟ این پرسش هیچگاه پاسخی نخواهد یافت.

بالتر دیدیم که قرآن کریم مقرر کرد که برای اثبات وقوع زنا باید چهار نفر گواهی بدهند که عمل را به چشم دیده‌اند. اینکه عمل را چگونه باید به چشم دیده باشند، یک داستان دیگر که مربوط به عمر ابن خطاب است بیان میدارد:

مغیره ابن شعبه (از اصحاب پیامبر) در سال ۱۷ هجری بعنوان فرمانده جهادگران مسلمان در محل تجمع قبایل جهادگر در جائی که به زودی پادگان شهر بصره شد، مستقر بود. او با زنی از قبیله‌ی بنی‌هلال به نام ام جمیل رابطه‌ی نامشروع داشت. شوهر این زن مردی از ثقیف (هم‌قبیله‌ی مغیره) به نام حجاج ابن عتیک بود. چهار برادر جوان به نامهای شبیل و نافع و زیاد و ابوبکره (فرزندان نومسلمان یک روسپی معروف حجاز به نام سُمیّه) که همسایه‌ی مغیره بودند از این موضوع بو بردند و در کمین نشستند تا او به خانه‌ی مورد نظر - که یک کپر بود- وارد شد. پس در حالیکه مغیره و زن هر دو برهنه شده بودند و مغیره برشکم زن خفته با او درآمیخته بود

به آنان نگریستند تا بتوانند طبق حکم قرآن برضد او گواهی بدهند. آنها موضوع را برای عمر گزارش فرستادند. ابوموسا اشعری را عمر به جای او به فرماندهی نیروهای منطقه فرستاد، و به او دستور داد که مغیره و گواهان را به مدینه بفرستد؛ و به مغیره نوشت: «خبر بسیار بزرگی درباره‌ات شنیده‌ام؛ اینک ابوموسا را بعنوان فرمانده میفرستم؛ مسئولیت را به او واگذار و بشتاب».

عمر در مدینه در حضور مغیره از شاهدانی که واقعه را به او گزارش کرده بودند یکی‌یکی جداگانه تحقیق و پرسش کرد. نافع گفت: «من به چشم خود دیدم که مغیره برشکم زن خفته بود و میل در او فرومیکرد؛ و دیدم که میل او همچون میل سرمه‌دان که در سرمه‌دان کنند و از آن بر کشند فرومیرفت و خارج میشد». شبل و ابوبکره نیز چنین اقوالی را تکرار کردند. چون نوبت به شهادت برادر چهارمشان «زیاد» رسید و او از در وارد شد، عمر تا او را دید گفت: «چهره‌ئی را مینگرم که امیدوارم گواهی سبب نشود یکی از اصحاب رسول الله سنگسار و بدنام گردد». و چون از او پرسید که چه دیده است، زیاد گفت: «من منظر قبیحی دیدم و نفسهای تندی شنیدم ولی میل را ندیدم که به داخل سرمه‌دان فرو رود و از آن بیرون آید».

چونکه زیاد ندیده بود که میل در سرمه‌دان فروبرود و از آن برآید، شرط اصلی گواهی زنا تحقق نیافت و مغیره از مجازات رست. سه برادر دیگر متهم به گواهی ناحق بقصد بی‌آبرو کردن یک مسلمان شدند و عمر دستور داد به هر کدامشان هشتاد تازیانه زدند. [انساب الاشراف بلاذری: ۱۰ / ۳۸۷-۳۸۸. فتوح البلدان ۳۳۵-۳۳۶. وفيات الاعیان: ۵ / ۳۱۱-۳۱۳. همچنین بنگرید: تاریخ یعقوبی: ۲ / ۱۴۶. تاریخ طبری: ۲ / ۴۹۲-۴۹۴]

کیفر زناکار در نخستین منابع فقهی شیعه:

از امام جعفر صادق روایت شده که در تفسیر حکم تحریم ازدواج با زناکار که در قرآن آمده، چنین گفته است: «اگر کسی زنا کند و سپس توبه کند، هر جا دلش خواست میتواند ازدواج کند» [الکافی، جلد ۵، باب الزانی والزانیه، حدیث ۶]

در حدیث دیگری در تفسیر حکم تحریم ازدواج با زناکار از زبان امام جعفر صادق چنین گفته شده است: «اینها مربوط به زنهای مشهور به زنا و مردان مشهور به زنا است که زنا میکردند و شهرت داشتند و شناخته شده بودند و مردم اکنون در آن خانه هستند. هر کس حد زنا بر او اقامه شده باشد یا متهم به زنا باشد کسی نباید با او مناکحه کند تا توبه‌اش معلوم گردد». [همانجا، حدیث ۱].

در حدیثی نیز در الکافی آمده که «زنی به نزد عمر [ابن خطاب] آمد و گفت: من زنا کرده‌ام مرا تطهیر کن. عمر دستور داد که سنگسارش کنند. علی این را شنید و از زن پرسید: چگونه زنا کرده‌ای؟ زن گفت: از بیابانی میگذشتم، شدیداً تشنه شده بودم، از یک عرب بیابانگرد آب خواستم، او از دادن آب به من خودداری کرد مگر آنکه خودم را به او تسلیم کنم، و چون تشنگی بر من زور آور شد و ترسیدم بمیرم او به من آب داد و من تم را به او سپردم. علی گفت: سوگند به خدای کعبه که این ازدواج است. [الکافی، باب النوادر، حدیث ۸]

همچنین در الکافی از زبان یکی از شیعیان آمده که از امام جعفر صادق درباره‌ی مردی پرسیدم که در عراق زن دارد و در حجاز مرتکب زنا شده است؛ امام گفت: به او صد تازیانه میزنند ولی نباید سنگسار بشود. [الکافی، جلد ۷، باب ما یحصن و ما لا یحصن]

درباره‌ی چگونگی اثبات وقوع زنا، در روایتی از زبان امام جعفر صادق چنین آمده است:

«چهار مرد گواهی بدهند که او را به چشم خود دیده‌اند که وارد میکند و بیرون می‌آورد» [الکافی، ۷ / باب ما یوجب الرجم، حدیث ۱]

و در حدیث دیگری از زبان امام جعفر صادق گفته شده که «مرد یا زن تا وقتی که چهار مرد گواهی نداده باشند که داخل و خارج کردن را به چشم دیده‌اند نباید سنگسار شوند» [همان: حدیث ۲]

و در حدیث مشابهی از زبان امام جعفر صادق گفته شده که «زن یا مرد نباید سنگسار شوند مگر آنکه چهار مرد گواهی بدهند که جماع و داخل و خارج کردن، مثل داخل و خارج شدن میل سرمه‌دان، را به چشم دیده‌اند» [همان، حدیث ۴]

درباره چگونگی سنگسار کردن نیز در الکافی چنین آمده است:

ماعر ابن مالک به نزد پیامبر آمد و گفت که زنا کرده است. پیامبر دستور داد او را سنگسار کنند. او گریخت و زبیر ابن عوام او را گرفته باز آورد و سنگسارش کردند تا مرد. چون موضوع را به پیامبر گفتند، پیامبر گفت: وقتی گریخت اگر رهائش میکردید که برود بهتر بود [همان، باب صفت رجم، حدیث ۵]

نتیجه‌ی بحث:

آنچه مسلم است آنست که اسلام برای مردان زن‌دار و زنان شوهرداری که مرتکب عمل منافی عفت شوند، یعنی به همسرانشان خیانت کرده با غیر همسرشان همبستر شوند کیفرهایی در نظر گرفته است. هدف از وضع این کیفرها حفظ نهاد خانواده و روابط خانوادگی و پیوند زناشویی است نه تخریب نهاد خانواده. در کیفردهی خطاکار همه‌ی جوانب احتیاط را مراعات کرده است تا خانواده از هم نپاشد و به جامعه آسیب نرسد.

همچنین آنچه مسلم است آنست که اسلام برای پسران و دخترانی که ازدواج نکرده‌اند و مرتکب عمل منافی عفت شوند مجازات سبک جسمی در نظر گرفته که شاید فقط تازیانه خوردن باشد (اینکه میگویم شاید، از آن رو است که هیچ آیه‌ئی در قرآن و هیچ حدیث و روایتی منسوب به پیامبر یا یکی از خلفای پیامبر درباره‌ی پسر یا دختر خطاکار وجود ندارد؛ و ظاهر قضیه آنست که چنین خطاهائی باید با اغماض روبرو شود نه با مجازات).

حکم صدتازیانه که در قرآن آمده است، چنانکه در آیه دیدیم، فقط برای زناکاران است نه همسرداران مرتکب عمل منافی عفت. زناکار کسی است که به عمل زنا عادت دارد، ولی خطاکار مرتکب فحشاء ممکن است توبه کند. کسی که مرتکب خطا شود و توبه کند نیز مجازاتی ندارد. اثبات توبه نیز آنست که اگر یکبار خطائی کرده

است نزد خودش و خدایش تصمیم بگیرد که دیگر آن خطا را تکرار نکند. و سومین چیزی که مسلم است آنست که نه در قرآن و نه در حدیث از زبان پیامبر اکرم گفته نشده که زناکار باید سنگسار شود. روایاتی که درباره‌ی سنگسار شدن زناکار آمده بود را نیز دربالا دیدیم؛ و این را نیز دیدیم که در زمان خلافت عمر ابن خطاب معلوم نبود که آیا اسلام با سنگسار کردن، که یک رسم قبیله‌ئی مربوط به قبایل بیابانگرد بود و در مکه و مدینه رواج نداشت، موافق است یا نیست! و عمر برای توجیه این حکم گفت که آیه‌ی سنگسار در قرآن وجود داشته است. ولی اگر این ادعای خلیفه عمر را قبول کنیم، آنگاه این را نیز باید قبول کنیم که دست کم یک آیه‌ی قرآن که عمر شنیده بوده است اکنون در قرآن نیست؛ و این به مفهوم گم شدن برخی از آیات قرآن است، که هیچ مسلمانی اکنون نمیتواند قبول کند. درباره‌ی حکم اعدام زناکار نه آیه‌ئی در قرآن هست نه حدیثی از پیامبر و نه روایتی از خلفای پیامبر.

درباره‌ی چگونگی سنگسار کردن نیز دیدیم که معز ابن مالک را نبستند و در فضای باز به او سنگریزه پراندند و او توانست بگریزد. بعد هم که او را گرفتند و باز به میدان مردم آوردند و آنقدر سنگریزه زدند تا کشته شد، پیامبر این عمل را تأیید نکرد و گفت کاش میگذاشتند میرفت. در دنباله‌ی همین حدیث، که دربالا از الکافی بیان گردید، آمده است که پیامبر دستور داد خونبهای معز را به خانواده‌اش پرداختند؛ یعنی کشته شدن او را قتل غیر عمد تلقی کرد نه اجرای یک حکم شرعی.

در سخنرانی حج وداع نیز دیدیم که پیامبر درباره‌ی زن شوهرداری که مرتکب عمل منافی عفت شود به مؤمنین سفارش کرد که به چنین زنی باید شوهرش فشار بیاورد و بزند تا دست از عملش بردارد. همین؛ و این آخرین دستور پیامبر درباره‌ی مجازات مرتکب چنین خطائی توسط زنان شوهردار بود.

اشاره‌ی پایانی:

اکنون که اینها را گفتم، این را نیز بگویم که مجازات کسی که تهمت زنا و عمل منافی عفت به زنی بزند، در قرآن بسیار شدید است:

وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْذِبُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [سوره النور، آیات ۴ و ۵]

ترجمه: به کسانی که به زن‌های شوهردار تهمت عمل منافی عفت بزند سپس چهار گواه نیاورند هشتاد تازیانه بزنید و هیچگاه گواهی‌شان را قبول نکنید؛ فاسق هم آنهایند. مگر کسانی که پس از آن توبه کنند و اصلاح شوند، زیرا که الله آمرزگار و مهربان است.

کدام سفارشی از این سخت تر را برای حفظ کیان خانواده میتوان سراغ داشت، که تأکید میکند چنین تهمتی به جز با آوردن چهار گواه که عمل را به چشم دیده باشند قابل اثبات نیست؛ و هرکس تهمت بزند و نتواند چهار گواه بیاورد باید مجازات گردد؟

و اما اگر تهمت‌زننده شوهر زن باشد نیز قرآن چنین مقرر میدارد:

وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ. وَالْخَامِسَةَ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ. وَيَذُرُّ عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ. وَالْخَامِسَةَ أَنْ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ [سوره ی النور، آیات ۶- ۹]

این آیه‌ها مقرر میدارد که اگر مردی به همسرش تهمت منافی عفت بزند و نتواند چهار گواه بیاورد که عمل را به چشم دیده باشند، باید چهار نوبت به الله قسم بخورد که راست میگوید و دروغ نمیگوید، و در نوبت پنجم بگوید اگر دروغگو است لعنت خدا بر او بادا. در عین حال، در صورتی که زن چهار نوبت به الله قسم بخورد که مردش دروغ میگوید و در نوبت پنجم بگوید که اگر مردش راست میگوید او (یعنی زن) به غضب خدا گرفتار گردد، در این صورت نباید مجازاتی متوجه زن بشود.

آیا چنین حکم شدیدی جز تأکید بر ضرورت حفظ آبروی افراد و حفظ نهاد خانواده است؟ و آیا جز برای آنست که زنی که مورد اتهام چنین عملی واقع شد در جامعه‌ی قبیله‌ئی طرد نشود و بتواند باز هم به زندگی عادی با شوهر دیگری ادامه بدهد؟

پایان



همجنسگرایی و پیشداوری ها ...

منبع : مجله سه کاف



همه انسانها (فعلا حیوانات را به کناری می نهیم) از تمایل جنسی برخوردارند. این تمایلات را معمولا به سه بخش تقسیم میکنند

دگر جنسگرایی

به عبارتی قدرت و توان عشق ورزی به جنس مخالف. فرد دگر جنسگرا از نظر روحی، روانی و عاطفی به جنس مخالف گرایش دارد و از آمیزش جنسی با او به لذت و آرامش میرسد.

دو جنسگرایی (بای سکسوالیتی Bisexuality)

یعنی قدرت و توان عشق ورزی به هر دو جنس مخالف و موافق.

همجنسگرایی Homosexuality

یعنی قدرت و توان عشق ورزی به جنس موافق.

بعضی از متخصصان امور جنسی بر این باورند که حدود یک درصد افراد اجتماع هیچ گرایش جنسی ندارند و آنها را آسکشوال میخوانند. همین طور عده زیادی معتقدند که همه انسانها کلا دو جنسگرا متولد میشوند و بعد شرایط محیطی، خانوادگی و چه بسا عوامل دیگر، باعث میشوند که فرد در یکی از سه گروه نامبرده در بالا جا بگیرد

عده ای هم تمایل جنسی انسانها را کلا یک مساله ژنتیکی دانسته، دخالت محیط و یا شرایط رشدی فرد در تمایل جنسی او را کاملا رد میکنند

اما تحقیقات بسیار زیادی که در این باره صورت گرفته بیانگر آنند که هم شرایط محیطی و هم عوامل ژنتیکی، هر دو در شکل گیری گرایش جنسی انسانها مؤثرند، اما این که چگونه، هنوز پاسخی به این سؤال داده نشده است. ولی یک چیز روشن است و آن این که هیچکس تمایل جنسی خود از جمله همجنسخواهی خود را انتخاب نمیکند. از طرف دیگر این که چه مسایل و یا عواملی باعث به وجود آمدن یک پدیده میشوند، تاثیری در قضاوت نسبت به آن پدیده نباید داشته باشد

بعضیها به محض اطلاع از همجنسگرا بودن کسی، فوری یا واکنش منفی نشان میدهند و یا به زعم خودشان از روی دلسوزی از طرف میپرسند که چرا رفته همجنسگرا شده و بهتر است که یا به دکتر مراجعه کند و یا این که خود را عوض کند. این افراد به ظاهر دلسوز یادشان میرود از خود بپرسند که مگر خودشان تمایل جنسی شخصی خود را واقعا انتخاب کرده اند و یا این که اگر گرایش جنسی عوض شدنی است، حداقل یک بار هم که شده، دست به آزمایش بزنند و ببینند که آیا میتوانند گرایش خود را عوض کنند یا نه؟ و بعد برای دیگران نسخه بیچند. سفارش دکتر رفتن هم سودی ندارد چرا که برجسته ترین محققین مسایل امور جنسی در آمریکا و اروپا بعد از سالها تحقیق، مطالعه و حتی تلاش برای معالجه با شوکهای الکتریکی، به این نتیجه

رسیدند که همجنسگرایی نه بیماری است و نه اختلال روحی و روانی، بلکه نوعی از گرایش درونی بعضی از انسانهاست. پس صحبت از معالجه کاملاً بی معناست. به همین دلیل در سال ۱۹۷۳ در آمریکا، همجنسگرایی از لیست بیماریها حذف گردید و به دنبال آن کشورهای اروپای غربی هم چنین کردند. امروز تنها در کشورهای دیکتاتورزده و جهان سومی است (نه همه آنها) که همجنسگرایی در قانون منع شده و یا هنوز به عنوان یک بیماری به آن نگاه میکنند و همجنسگرایان را مورد آزار و اذیت قرار میدهند. در این گونه کشورها معمولاً بنا به دلایلی که ما ایرانیها به خوبی آنها را دیده و تجربه کرده ایم، امکان اطلاع دهی و آموزش درست مسایل وجود ندارد. در نتیجه نه تنها دولت که خود مردم هم به خاطر ناآشنایی با پدیده همجنسخواهی، به آزار و تحقیر و سرکوفت همجنسخواهان دست میزنند. به همین دلیل است که خانواده ها در چنین کشورهایی به سختی میتوانند گرایش به همجنس در فرزند خود را بپذیرند

باری، گفتیم که تمایل جنسی در افراد مختلف متفاوت است. این که چرا یک عده به جنس موافق و یا هر دو جنس گرایش میابند همانقدر نامعلوم است که چرا یک عده به جنس مخالف گرایش پیدا میکنند. دلیل آن هم ساده است : جنسیت انسان پدیده بسیار پیچیده ای است و با ضمیر باز هم پیچیده آدمی در ارتباط است. تحقیقات نشان میدهند که نه میتوان تمایل و گرایش کسی را این طرف و آن طرف کرد و نه میتوان مسیر آن را عوض نمود. بعضیها میپرسند که چطور آدمی میفهمد که همجنسگراست. کافی است چنین پرسشگری از خود بپرسد که چطور خودش فهمید که به این و یا آن جنس گرایش دارد و یا این که چطور متوجه شد که همجنسگرا نیست؟ آنوقت خواهیم دید که گرایش جنسی و تمایل درونی و روحی و عاطفی انسان است که به مرور به ما میفهماند به کدام گرایش جنسی وابسته ایم و همین طور احساس رضایت و راستی از این احساس. مساله به همین سادگی است. تعصب و این همه حساسیت نسبت به همجنسگرایی و همجنس خواهان از ناآگاهی و نداشتن اطلاعات در این مورد ناشی میشود. مثلاً این چند برداشت معمولی ولی نادرست از همجنس خواهان که در زیر به آنها اشاره میشود

موضوع همجنسگرایی فقط سکس است و نه چیز دیگر

در حالی که همجنسگراها انسانهای معمولی ای مثل بقیه افراد دور و بر ما هستند. آنها کار میکنند، درس میخوانند، خانه و زندگی دارند و سکس و تمایل جنسی آنها هم مثل بقیه فقط بخشی از هویت فردی آنهاست. یک همجنسگرا ممکن است سیاستمدار، کارمند، خانه دار، کشاورز و یا دانشجو باشد

همجنسگراها به هر کس از جنس خود که میرسند، میخواهند با او سکس داشته باشند

این هم یک برداشت غلط و سطحی است. همجنسگراها چه زن و چه مرد همانقدر در انتخاب شریک جنسی خود حساسند که غیر همجنسگراها. وانگهی قبل از ایجاد رابطه جنسی، بین دو نفر (با هر گرایش جنسی) معمولاً یک سری به قول معروف داد و ستدهای روحی، روانی، اشاره، غمزه و ... لازم است و دو نفر بدین وسیله تمایل خود به هماغوشی را به همدیگر میفهمانند و تمایل یک طرفه کافی نیست. وانگهی مگر دگرجنسگراها خودشان به هر کسی که برسند، سکس میخواهند؟

همجنسگرای مرد همه " اوخواهر " هستند و زنان همجنسگرا (لزبین ها) همه مرد هستند

این برداشتی است که هیچ ربطی به واقعیت ندارد. اگر شما همجنسگرایانی را میشناسید، حتماً متوجه شده اید که نه همه مردها " اوخواهر " هستند و نه همه زنها " مرد

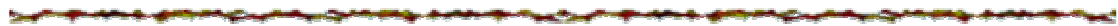
همجنسگراها در کودکی مورد تجاوز واقع شده اند و یا تجربه جنسی بدی با جنس مخالف خود دارند

این هم درست نیست. خیلی از دگرجنسخواهان هم کلی تجربیات بد و منفی از هماغوشی با جنس مخالف دارند ولی هیچوقت همجنسگرا نمیشوند. فکرش را بکنید که در اجتماع مرد سالار ایران چه تجربیات بدی که زنان ایرانی از مردهایشان ندارند. پس اکثریت این زنان باید لزبین بشوند ولی مسلم است که نیستند. از طرف دیگر، متأسفانه در هر اجتماعی، کودکان، چه دختر و چه پسر مورد تجاوز جنسی قرار میگیرند و این همه درد و مصیبت را به جان این خردسالان وارد میکنند. ولی در هیچ تحقیقی ثابت نشده که این امر بر شکل گیری گرایش جنسی کودک تاثیر میگذارد

همجنسگراها بچه باز هستند و به کودکان تجاوز میکنند

در حالی که واقعیتهای آماری بدون استثنا در هر اجتماعی نشان میدهند که در اکثریت مطلق موارد، تجاوز به کودکان و بچه بازی از طرف مردانی صورت میگیرد که به جنس مخالف خود گرایش دارند. در نتیجه در اغلب موارد دختران خردسال و معصوم قربانی اینگونه وحشیگری واقع میشوند. آیا به این دلیل میتوان همه دگرجنسگراها را محکوم کرد؟ مسلماً نه. از طرف دیگر تجاوز به کودکان از طرف هر کسی که صورت بگیرد، امری است زشت، غیر اخلاقی و غیر انسانی و هیچ ربطی به همجنسگرایی ندارد

همجنسگرایی شامل رابطه دو فرد همجنس عاقل و بالغ میشود که آگاهانه، بنا به میل خود و با احترام متقابل با هم برقرار میکنند



روان شناسی حافظ بر اساس عقده ی اودیپ ...

نوشته ی دکتر عباس احمدی ، قسمت دوم

از پدرکشی تا شیخ کشی

همان طور که در بالا نشان دادیم، عشق دیوانه وار حافظ به شاهد قدسی از عقده ی اودیپ و درجا زدن (= فیکساسیون) در مرحله ی قضیبی (= فالیکی)، سرچشمه گرفته است. این عشق، نسخه ی برون افکنی شده ی عقده ی اودیپ است. حافظ در زندگی عاشقانه ی خود دوبار شکست می خورد: بار اول حافظ خردسال مجبور است که در برابر پدر سختگیرش، عقب نشینی کند و مادرش را در چنگال مردی بیرحم و مستبد رها سازد. بار دوم، حافظ بزرگسال مجبور می شود که در برابر رقیب دیو سیرت، پس بنشیند و محبوبه اش را در چنگال مردی خودکامه و قسی القلب رها سازد. حافظ گرچه در هردوی این مبارزه های عاشقانه در خردسالی و بزرگسالی، شکست می خورد، اما نفرت اودیپی او به پدر که مانع از جماع او با مادر شده است و تنفر عمیق او از رقیب دیوسیرت که مانع از همبستری او با محبوبه اش شده است، در اعماق وجودش شعله می کشد و راه خروج می طلبد

یکی از راه های خروج نفرت اودیپی پسر از پدر، استفاده از مکانیسم "تصعید" است. در پدیده ی "تصعید"، انرژی احساساتی که بر آورده نمی شود، متوجه ی یک هدف بالاتر می شود. به عبارت دیگر، شاعر جوان ما، انرژی احساس نفرت از پدر را متوجه ی شخص دیگری می کند. بهترین جایگزین برای پدر مستبد، شیخ مستبد است که، مانند پدر، مقتدر و سرکوبگر است .

نفرت اودیپی از پدر مستبد، به صورت نفرت از شیخ مستبد، و مبارزه ی عشقی با پدر ظالم، به صورت مبارزه ی سیاسی با شیخ ظالم در می آید. در این نسخه ی تصعید یافته ی اودیپی، مام میهن، نقش مادر پسر زناکار در دوران طفولیت را بازی می کند که پدر ستمگر، گذاشته است دست پسر به او برسد .

مبارز انقلابی ما که می خواهد مام میهن را از چنگال شیخ ستمگر نجات بدهد، در حقیقت، همان پسر زناکاری ست که می خواسته است مادر محبوبش را از چنگال پدر ستمگر نجات بدهد، اما در این کار شکست خورده است و اکنون نفرت خود را متوجه ی شیخ کرده است .

میل به شیخ کشی در عرصه ی سیاست از میل به پدرکشی سرچشمه گرفته است. مبارزه با شیخ مستبد، در حقیقت، نسخه ی تصعید یافته ی نفرت اودیپی پسر از پدر است که در آن، کشتن پدر به کشتن شیخ، تصعید یافته است.

در زمان ما، سید روح الله خمینی و سید علی خامنه ای، سمبول و فرانمود و مظهر پدر منفور دوران طفولیت اند که پسر زناکار می خواهد با کشتن آن ها به وصال مادر محبوبش که در این جا به صورت "مام میهن"، ظهور کرده است، برسد.

کهن الگوی پهلوان اژدهاکش

پدیده ی شیخ کشی که سرتاسر زندگی حافظ را در خود گرفته است، در حقیقت، نسخه ی دیگری از ارکتوتایپ یا کهن الگوی "پهلوان اژدها کش" است. در این اسطوره، پهلوان داستان، به جنگ اژدهایی ستمگر می رود و در نبردی سهمناک، اژدها را می کشد و دنیا را از شرش نجات می دهد .

در اساطیر ایرانی، این ارکتوتایپ، بارها و بارها تکرار شده است. داستان فریدون و ضحاک ماردوش در شاهنامه، روایت ایرانیزه شده ی این ارکتوتایپ است. در این داستان، فریدون نقش پهلوان اژدهاکش و ضحاک نقش اژدها را بازی می کند. فریدون اژدها کش، در حقیقت، همان پسر زناکار مثلث اودیپی فروید است که پدر ستمگر را که به صورت ضحاک ماردوش در آمده است، می کشد و ایرانشهر را از چنگال او آزاد می سازد. به عبارت دیگر، اسطوره ی "پهلوان اژدها کش"، از نظر روانشناسی، نسخه ی تصعید یافته ی نفرت اودیپی پسر از پدر است.

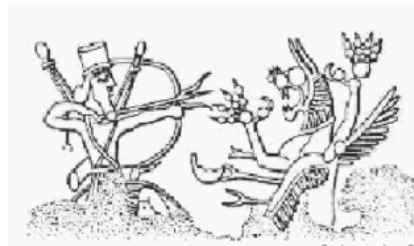
گاهی ظهور این پهلوان اژدهاکش، نه در گذشته ی اساطیری، بلکه در آینده ی آخرازمایی، روی خواهد داد. روایت مذهبی چنین ارکتوتایپی، داستان ظهور مهدی موعود در دوره ی آخرازمان است که با شمشیر حق جوی خود، خر دجال و سایر کافران اژدهاصفت را می کشد و جهان را پر از عدل و داد می کند. امام دجال کش، پهلوان اژدها کشی است که با کشتن اژدهای کفر، مردم را از چنگال ظلم و ستم نجات می دهد .

حتی مارکس نیز از چنبره ی اسطوره ی پهلوان اژدهاکش در امان نمانده است. در آیین مارکس نیز جنگ اصلی بین پرولتاریای پهلوان و اژدهای بورژوازی است. بنا به آرای مارکس، در آخر زمان تاریخ، کارگر پهلوان، اژدهای سرمایه داری را به قتل می رساند و با کشته شدن اژدها، تاریخ به پایان می رسد.

در آیین زردشت نیز اسطوره ی پهلوان اژدهاکش، اهمیت مرکزی دارد. در این جا نیز نبرد اصلی بین اهورای پهلوان با اژدهای اهریمن است. در این نبرد مذهبی نیز، سرانجام پهلوان، اهریمن را به قتل می رساند. نبرد بین یهوه، خدای یهودیان، و شیطان نیز از روی الگوی پهلوان اژدهاکش بین النهرینی اقتباس شده است. جنگ بین الله، خدای عرب ها، و ابلیس نیز نسخه ی عربیزه شده ی همین کهن الگوی باستانی است. عرفان ایرانی نیز منحصر بر پاشنه ی همین اسطوره می چرخد. در این جا نفس اماره نقش اژدها و عارف نقش پهلوان را بازی می کند و عارف با کشتن اژدهای نفس اماره، به ملکوت آسمان راه می یابد. در ایده تلوژی ولایت مطلقه ی فقیه نیز مستضعفان نقش پهلوان و استکبار جهانی نقش اژدها را بازی می کند. سلاح اصلی در این جنگ مذهبی، ترور، ارهاب، خدعه، آدمکشی، چپاول، و غارت است که می خواهند به کمک آن ها، استکبار جهانی را از پای در بیاورند و حکومت جهانی اسلام را بر پا دارند .

اسطوره ی "پهلوان اژدها کش"، از نظر فرویدی، نوعی برون افکنی آرزوها و امیال باطنی است که در عالم خیال جامه ی عمل به خود پوشیده است. در زبان علمی به این پدیده wish fulfillment می گویند که در لغت، به معنای "جامه ی عمل پوشاندن به آرزوهای باطنی" می باشد. میل به کشتن پدر اژدها صفت که مادر را در چنگ خود اسیر کرده است، در این افسانه ها، به صورت کشتن ضحاک ماردوش یا دیو سفید یا دجال کافرکیش یا شیطان رجیم یا ابلیس منفور یا نفس اماره یا استکبار جهانی، جامه ی عمل به خود پوشیده است.

مردوک اژدهاکش



تابلوی مردوک و اژدها

حافظ شخ کش، فریدون ضحاک کش، رستم دیوکش، مهدی دجال کش، اهورای اهریمن کش، یهوه ی شیطان کش، الله ابلیس کش، و عارف نفس اماره کش، پرولتاریای بورژوا کش، مستضعف مستکبرکش، و سایر پهلوانان اژدهاکش سراسر دنیا، همه و همه، از الگوی بین النهرینی "مردوک اژدهاکش" نسخه برداری شده اند. طبق اساطیر بین النهرینی، در ازل، هیچ نبوده است به جز دریایی بیکران و پهناور. براین دریا، اژدهایی فرمانروایی می کرده است به نام تیامت Ti'amat (بر وزن قیامت). تیامت همه ی خدایان را مقهور و منکوب خود کرده بوده است تا آن که مردوک Marduk، خدای خدایان، زاده می شود. مردوک به جنگ تیامت می رود. تیامت دهانش را باز می کند و می خواهد زبانه های آتش را به سر و روی مردوک بباراند، اما مردوک از فرصت استفاده می کند و به خدای طوفان دستور می دهد تا دهان اژدها را از باد پر کند. آنگاه، مردوک با نیزه ی صاعقه، تیامت را از وسط به دو شقه می کند و از یک شقه ی آن آسمان و از شقه ی دیگر، زمین را می آفریند.

حافظ انقلابی ما، مردوک دیگری است که به جنگ شیخ "تیامت" صفت رفته است. مبارزه ی حافظ با شیخ عمامه دار در بزرگ سالی، یادآور مبارزه ی او با پدر در دوران خردسالی است.

حافظ و عارضه ی مگالومانیا

عارضه ی مگالومانیا (megalomania) یک نوع بیماری روانی است که شخص، ناخود آگاه، احساس بزرگی، قدرت، و عظمت می کند. واژه ی مگالومانیا از دو بخش "مگالو" به معنای عظمت و "مانیا" به معنای جنون مشتق شده است و می توان آن را "جنون عظمت" ترجمه کرد. به عنوان نمونه، اشخاصی که مدعی ارتباط با عالم غیب اند و یا ادعای خدایی و پیامبری می کنند، معمولاً، به این عارضه مبتلا می باشند. (در فارسی "مگالومانیا" را عقده ی "خود بزرگ بینی" و یا "عقده ی عظمت" نیز ترجمه کرده اند و آن را در برابر

عقده ی حقارت" یا عقده ی "خود کم بینی" قرار داده اند. ادبیات عرفانی ایران سرشار از کسانی است که به این عارضه مبتلا بوده اند. حافظ یکی از این هاست. حافظ مدعی ارتباط با عالم غیب است و معتقد است که اگر فیض روح القدس باز مدد فرماید، او هم دست کمی از مسیح ندارند و می تواند هرچه مسیحا می کرد، انجام بدهد. شمس الدین محمد حافظ که عوام او را لسان الغیب می خوانند و اعتقاد دارند که با عالم غیب ارتباط داشته است، در این زمینه گفته است :

فیض روح القدس ، ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد (دیوان حافظ، ص ۸۹)

این یعنی بسط تجربه ی نبوی. یعنی هرکسی می تواند مسیح شود. به ادعای حافظ، مسیح شدن و با عالم غیب ارتباط برقرار کردن، منحصر به مسیح نیست. هر آدمی می تواند پذیرای روح القدس باشد. هرکس می تواند، موسی، عیسی، محمد، علی، و یا مهدی شود. حافظ نیز، با پیروی از همین جهان بینی، می خواهد همچون ذره ای با ذوب شدن در خورشید، به مقام خدایی برسد:

کمتر از ذره نه ای پست مشو مهر بورز

تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان (دیوان حافظ، ص ۲۴۲)

تفاوت حافظ با حلاج در این است که حافظ ، از بیم آخوندها و از ترس جان، اسرار را هویدا نمی کند و سخنانش را در پرده می گوید، چنان که "غیر" نداند :

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی (دیوان حافظ، ص ۳۰۰)

اما حلاج، افکارش را بدون پرده پوشی ابراز می دارد و به همین علت به دست عوام و آخوندهایشان، به دار کشیده می شود:

آن یار کزو گشت سر دار بلند،

جرمش آن بود که اسرار، هویدا می کرد (دیوان حافظ، ص ۸۹)

اسراری که حافظ در این شعر به آن اشاره می کند این است که آدم می تواند خدا شود. و یا به تعبیر عرفا، آدمی می تواند مس وجود خود را با کیمیای عشق، تبدیل به طلا کند. طلا شدن مس، کنایه از خدا شدن آدمی است. زیرا مس، سمبول آدم و طلا، سمبول خداست.

این رازی که حافظ به آن اشاره کرده است، همانطور که در زیر خواهیم دید، از نظر روانشناسی، نشانه‌ی ابتلا به عارضه‌ی مگالومانیا است. در ادبیات فارسی، قسمت اعظم شطحیات عرفانی، جلوه‌هایی از بیماری "جنون عظمت" است. عارضه‌ی مگالومانیا، منحصر به عرفا نیست، سید علی محمد باب که از آخوندهای عصر خویش بود، تحت تاثیر برخی اوهام به جایی رسید که دعوی بابت و مهدویت کرد و، مانند حلاج، گرفتار سرنوشتی شد که نباید می‌شد. محمود احمدی نژاد، رییس جمهور حکومت اسلامی ایران نیز، مانند حافظ و حلاج و مولوی و باب، مدعی شده است که در سفر نیویورک با عالم غیب ارتباط برقرار کرده است و در حفاظی از نور الهی قرار گرفته است

برای ریشه‌یابی عارضه‌ی مگالومانیا در حافظ، باید از دوران بزرگسالی او به دوران کودکی حافظ رفت، زیرا، برخلاف نظریه‌ی بسیاری از روانشناسان که ریشه‌ی عارضه‌ی مگالومانیا را تمایلات "نارسیستی" بیمار می‌دانند، من معتقدم که "جنون عظمت" از عقده‌ی اودیپ سرچشمه گرفته است. عقده‌ی اودیپ ممکن است به دو صورت حل شود: یکی از راه تصعید که در بالا به آن اشاره شد و دیگری از راه مگالومانیا و یا اینهمانی با پدر.

در پسران، سوپر ایگو و وجدان اخلاقی با تهدید به اختگی به سرعت وارد ضمیر خودآگاه می‌شود. پسر تمایلات اودیپی خود را به شدت سرکوب می‌نماید و آن‌ها به اعماق ضمیر ناخود آگاه تبعید می‌کند. بعضی از این پسران، این سرکوب آنقدر شدید است که پسر از یک سو پدر خود را به عرش اعلا می‌برد و او را به صورت بت در می‌آورد و از سوی دیگر، می‌کوشد با پدر هویت یکسان پیدا کند و به اصطلاح عوام در پدر ذوب شود. در روانشناسی، خدا سمبول و فرانمود و مظهر پدر است و بنابراین پدیده‌ی "ذوب در پدر" به صورت "ذوب در خداوند" در می‌آید و پسر زناکار، مانند حافظ، و بسیاری دیگر از شاعران بزرگ عرفانی ایران، دچار عارضه‌ی مگالومانیا و یا "جنون عظمت" می‌شود و ادعا می‌کند که "من خدایم" این خدا در حقیقت، فرانمود پدر در مرحله‌ی فالیک است و کسانی که کوس "انا الحق" می‌زنند دچار نوعی مگالومانیا اودیپی اند. در بسیاری از عرفای ما، مانند حافظ، هردو مکانیسم "تصعید" و "اینهمانی با پدر"، به طور همزمان مشاهده می‌شود. از یک سو، حافظ، از طریق پدیده‌ی تصعید، با شیخ که نسخه‌ی تصعید یافته‌ی پدر است می‌جنگد و عقده‌ی پدرکشی اودیپی خود را از این راه، ارضا می‌کند. و از سوی دیگر از طریق پدیده‌ی اینهمانی با پدر، کوس اناالحقی می‌زند و می‌خواهد در خداوند که نسخه‌ی لاهوتی شده‌ی پدر ناسوتی است، ذوب شود و مانند قطره‌ای به دریای او واصل شود و از این راه عقده‌ی "مگالومانیا اودیپی" خود را ارضا می‌نماید.

لسان الغیب بودن حافظ

همان طور که در بالا اشاره کردیم حافظ مدعی ارتباط با عالم غیب است. به عنوان مثال به این سه بیت توجه کنید:

جه گویمت که به میخانه، دوش، مست و خراب،

سروش عالم غیبیم، چه مژده ها داده ست،

که: "ای بلند نظر، شاهباز سدره نشین،

نشیم تو، نه این کنج محنت آباد است.

ترا ز کنگره ی عرش، می زنند نفیر،

ندانمت که، در این دامگه؛ چه افتاده ست؟" (دیوان حافظ)

کلید واژه ی مهم در این ابیات، نام سروش است. سروش در متون اسلامی، حامل وحی الهی ست و او را با جبرائیل یکی دانسته اند. جبرائیل از عالم غیب برای حضرت محمد (ص) پیام می آورد و آن حضرت از طریق جبرائیل، یا عالم غیب ارتباط داشت. در این جا، سروش از عالم غیب برای حضرت حافظ، پیام آورده است و حافظ از طریق سروش، یا عالم غیب، در ارتباط است. به عبارت دیگر، فیض روح القدس باز مدد فرموده است و حافظ نیز کرده است آن چه را که مسیحا می کرد.

سروش به حافظ می گوید که تو متعلق به عالم غیبی و باید بر درخت سدره که در بهشت می روید آشیان کنی و تو را از کنگره عرش که در عالم غیب قرار دارد، نفیر می زنند و تو متعلق به این خاکدان تیره و این کنج محنت آباد عالم مادی و این دامگه اندوهناک عالم خاکی نیستی. سروش عالم غیب به حافظ مژده می دهد که تو از عالم غیب آمده ای و به عالم غیب باز خواهی گشت.

می دانیم که ادعای ارتباط با عالم غیب در ادبیات عرفانی و متون دینی ایرانیان به حد وفور شایع است، به همین علت، در این بخش می خواهیم پدیده ی ارتباط با عالم غیب را از نظر مردم شناسی فرهنگی مورد بررسی قرار بدهم و نشان بدهم که مکانیسم ارتباط با عالم غیب و نبوت و امامت شبیه به مراسم تسخیرشدگی در نزد فاحشه های مقدس معابد هند است و از سنت فحشای مقدس در منطقه ی بین النهرین ریشه گرفته است.

ادامه دارد ...



بحث روسپیگری در ادبیات معاصر فارسی ...

نویسنده: فیروزه مهاجر

گرچه نمی توان با قطعیت روسپیگری را از قدیمی ترین حرفه های جهان شمرد، یک کتیبه ی بابلی ۴۰۰۰ ساله خبر از وجود آن در دوران کهن می دهد. ظاهراً روسپیگری و ارائه خدمات جنسی در مقابل مزد از دیرباز یکی از حرفه های رایج در تمامی شهرهای کوچک و بزرگ شرق و غرب و شمال و جنوب این کره خاکی بوده و به طور تاریخی مراحل تقدس و پیوستگی با خدای بزرگ مونث و کاهنه مقدس را در فرهنگ های مختلف پشت سر گذاشته و با تغییر معیارهای اخلاقی جامعه تبدیل به حرفه ای نه چندان مقبول شده است. همچنین، انواع واژه ها برای نامیدن اهل این حرفه در جریان تحولات اجتماعی و تبدیل کتیبه گلی به کاغذ صورت فحش و توهین پیدا کرده که مردان، وحتى زنان، برای تحقیر و مرعوب کردن زن یا دختری - گاهی حتی افراد عزیز و نزدیک به خودشان - به کار می برند.

این چنین است که در ادبیات فارسی واژه های نانجیب، بدکاره، هرجایی، لکاته، سلیطه، قحبه، جنده، فاحشه، ماچه سگ و احیاناً واژه های محلی بسیار برای نامیدن زنانی که از طریق روسپیگری امرار معاش می کنند به کار رفته و می رود و همه نیز بار معنایی منفی دارد. بار معنایی منفی که متأسفانه بیشتر از آن که مناسبات اجتماعی خاص یا شغلی خاص را مورد حمله قرار دهند به محروم کردن افراد از حقوق شان منجر شده اند. اما از طرف دیگر بحث های نظری از زاویه حقوق بشر، و بخصوص حقوق زنان که با جنبش فمینیستی و در صد سال اخیر به طور جدی مطرح شده، باعث ایجاد تغییراتی در نگرش به روسپیگری شده است. این تغییرات گاهی از درون جامعه صورت گرفته یا بیشتر فرهنگی است و گاهی از بالا وارد شده و می توان گفت بیشتر در چارچوب برقراری نظم اجتماعی و سر و سامانی دادن به حرفه های مختلف صورت می گیرد. در ایران ظاهراً اولین موارد حاکی از به رسمیت شناخته شدن روسپیگری به عنوان یک حرفه مربوط به تقسیم شهر تهران به ده ناحیه است که به دست مستشاران سوئدی شهربانی تهران و از بهمن ۱۲۹۳ شمسی انجام شد. (تفرشی، ۱۳۶۷) چنان که تفرشی می نویسد: "روسپیان و زنان ولگرد نخست در تمام تهران پراکنده بودند. کنت دومونت فرت، [اولین رئیس شهربانی در ایران]، دستور داد از پراکنده بودن آنان به منظور جلوگیری از فحشا و ایجاد مزاحمت برای مردمان نجیب جلو گرفته شود و از این رو آنان را پس از جمع آوری و ادار به سکونت در محله چاله سیلابی در ناحیه محمدیه کردند که خود باعث شکایت جمعی از زنان محله چاله سیلابی گردید." (همان) این محله ظاهراً در حاشیه ناحیه شرق یا محله قجرها، که در ضمن آبادترین و پر جمعیت ترین ناحیه شهر بود، قرار داشت. این الگوی خاص در تمامی شهرهای ایران تکرار شد. یعنی زن های خیابانی مجبور به این شدند که در محله هایی معین و در خانه هایی معروف به فانوس قرمز زندگی کنند. این اصطلاح نیز غربی بود و هنوز هم به عنوان روابط جنسی ممنوع به کار می رود. اما در ضمن پدیده ی فانوس های قرمز نوعی به رسمیت شناختن فحشا بود. گرچه از خشونت جامعه به خود روسپی ها کم نمی کرد.

از این دوره است که اطلاعاتی داریم و از دوره های قبلی چیزی نمی دانیم. نه فحشا کم است و نه توهین به زن ها. اما اکثرا با عناوینی مانند زن فاسد، زن هوسباز، زن فتنه انگیز، ساحره و امثال آن نامیده می شوند و نقش آن ها همواره از راه به در بردن مردان و نیز زنان نجیب است. در متون تاریخی و سفرنامه ها گاهی اشاره ای به روسپیان و مطربان هست که معلوم نیست شرایط زندگی آن ها از چه قرار است. تنها راوندی در تاریخ اجتماعی کمی به آن ها می پردازد و بس.

برعکس، همزمان با اسکان یافتن آن ها در محله هایی مشخص، همانطور که گفته شد، در شکل معضلی فرهنگی - اجتماعی رویت پذیر می شوند. چندان که در مبارزات زنان برای احقاق حقوق خود مورد توجه قرار می گیرند. بحث در این مورد در قالب مبارزه با بهره کشی از زنان و با این استدلال مطرح می شود که اگر فمینیست ها به رفاه و حقوق زنان اهمیت می دهند باید به زنانی که حقوق آن ها منظمآ زیر پا گذاشته می شود هم اهمیت بدهند. نمونه ایرانی این دغدغه ی خاطر مقاله ی واقعا درخشان مهرتاج رخشان است که در ۱۳۰۷ نوشته. (سلامی و نجم آبادی، ۱۳۸۴) به نظر رخشان بدیهی بود که، برای دفاع از حقوق تمامی زنان باید ابتدا از حقوق آن بخش که از همه بیشتر به حاشیه رانده شده دفاع کنیم. او سعی در دگرگون کردن همین مناسبات ظالمانه داشت. در مقاله ی او انتقال روسپیان از چاله سیلابی به شهرنو را، که یکی از نواحی دهگانه بود و به دلیل جدید الاحداث بودن چنین نامیده شد، می بینیم و سیر حرکت زنان روسپی را در طول قرن حاضر در تهران دنبال می کنیم. مهرتاج رخشان برای زنان روسپی خانه امید را پیشنهاد می کند، به محتوم بودن سرنوشت این زنان اعتقاد ندارد، و جامعه را مقصر می داند. او فکر می کند جامعه باید خطاهای خود را جبران کند نه پنهان. او سعی می کند ترسیم کند که چگونه در اثر غفلتی قابل اغماض دختری فریب می خورد و وارد "قبرستان وحشتناک" شهرنو می شود و "فورا همه درها به روی او بسته می شود". به نظر او این خیابانی یک طرفه است بدون خروج اضطراری. عین جمله ای که یک روسپی سابق در کتاب خاطرات خود می نویسد. (1976 Jeanne Cordelier)

مقاله مهرتاج رخشان در سال ۱۳۰۷ و در نشریه عالم نسوان به چاپ رسیده. در همین سال ها نیز اولین رمان های نوین فارسی با طرح معضلات اجتماعی پدیدار می شوند. می دانیم که نخستین آن ها، تهران مخوف، به قلم مشفق کاظمی در فاصله ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۵ شمسی منتشر شد. رمانی که به مسائل زنان و مفاصد فحشا و بدکارگی می پرداخت. محمد حجازی در رمان دو جلدی زیبا (۱۳۰۹) زندگی شهری و اداری و وضع نامطلوب زنان را مطرح می کرد. (آژند، ۱۳۷۴)

در تقسیم بندی عابدینی در ادبیات این دوره، یعنی "در سال های ۲۰-۱۳۱۰ شاهد پیدایی نسلی از نویسندگان هستیم که سنگینی شکست امیدهای انقلاب مشروطه و خفقان رضاخانی را بر دوش می کشند." (میرعابدینی، ۱۳۷۷) و با سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ دوره جدیدی آغاز می شود که آن هم تا کودتای ۲۸ مرداد ادامه دارد. رمان تفریحات شب محمد مسعود، نخستین جلد یک اثر سه گانه، در آغاز این دوره (۱۳۱۱) نوشته می

شود و رمان پاورقی منم گریه کرده ام نوشته جهانگیر جلیلی و با من به شهرنو بیاید هدایت اله حکیم الهی، جنایات بشر یا آدم فروشان قرن بیستم ربیع انصاری که درباره دزدیدن دختران و بردن آن‌ها به فاحشه خانه ای در کرمانشاه است در ۱۳۲۰ و پایان این دوره. منم گریه کرده ام بخصوص پاسخی است به بخشی از کتاب مسعود و اعتراض به حساسیت اندک او نسبت به رنج زنان. این‌ها همه نقد اجتماعی است و به مفاسد فحشا و دفاع از حقوق زنان می پردازد. این دفاع ادبی بعدها با صراحت و پختگی بیشتر و داوری کم تر ادامه می یابد. در دهه ۳۰، من فاحشه نبودم فریدون میرزا نادری (۱۳۳۰)، قریانی اجتماع محمد باقر رفیعی (۱۳۳۱) و فاحشه جواد فاضل (۱۳۳۲) حاکی از دور شدن از مفهوم زن افسونگر و زن فتنه انگیز است و دیدن سختی های زندگی روسپیان. آثار بسیاری تحت عناوینی مانند دختر گمشده، گل های پژمرده، دختر تیره بخت و مانند آن نوشته می شوند که همه به موضوعی واحد می پردازند و گاهی فقط دور خودشان می چرخند. دوره بعدی بازگشت به این مضمون در ادبیات فارسی مربوط به دهه ۵۰ است و کتاب های متعدد از قبیل سرگذشتی دردناک از قربانیان امواج فساد (۱۳۵۱)، چرا به فاحشه خانه رفتم (۱۳۵۳)، قربانیان اعتیاد و هوس (۱۳۵۴)، زنان روسپی (۱۳۵۴)، عفت فروشان محله بدنام و عروسی در محله بدنام (۱۳۵۵). آثاری که ارزش ادبی و خلاقیت در آن‌ها فدای طرح مسائل اجتماعی می شود. آثار دیگری مانند رمان های صادق چوبک هم هستند که به مشکلات زنان می پردازند اما معمولاً در غالب صیغه و رفیقه.

از بین آثار مورد بحث در کتابخانه صدیقه دولت آبادی فقط تفریحات شب محمد مسعود را که اخیراً تجدید چاپ شده داریم. این کتابی است از برخی لحاظ نزدیک به تهران مخوف مشفق کاظمی و زیبا اثر حجازی. محمد مسعود در این رمان شهر تهران را با مراکز فساد و شیوه زندگی قشر متوسط توصیف می کند. اما شهر ظاهراً به طور کامل در خدمت اعمال خشونت مردانه است. با رواج یک فرهنگ فاحشگی رو به رو هستیم که طبق آن همه زن‌ها به چشم فاحشه های احتمالی دیده می شوند. شخصیت های اصلی رمان چند جوان شهری کم بضاعت اند که استفاده از تن زنان را بخشی از حقوق خود برای تفریح می دانند، اما قانون عرضه و تقاضای حاکم ناکام می گذاردشان. این ترکیب سکس و بازار آزاد که در خیابان، روسپی خانه، محله سکونت روسپیان همه جا تصویر غالب است و وسوسه کننده، عمدتاً از زاویه ی آرزوهای مختلف این قشر مطرح می شود: در تخیل این مردان همه زنان اشیایی قابل خرید و فروش اند و باید برای همه مردان در هر زمان و همه جا قابل دسترس باشند. در عین حال آلودگی و نکبت این محیط‌ها و امراض مقاربتی که تهدیدشان می کند باعث می شود وجود مقرراتی برای سر و سامان دادن به وضع بهداشت در این اماکن را آرزو کنند. مسعود همه جا نکبت می بیند و آن را به شرایط فرهنگی - اجتماعی ربط می دهد. او از نظام آموزشی که جوانانی مانند خودش را به بار آورده و "مدارسی که دختران را فقط و فقط برای خانمی تربیت می کنند و اگر از راه مشروع خانم نشوند قطعاً از این راه خودشان را به خانمی می رسانند" (مسعود، ص. ۱۳۶) انتقاد می کند. ناخواسته با شرح داستان زندگی روسپی جوانی، "زن خوش پز و شیکی" که "دو ساعت بعد از ظهر" موفق به فرزندش می شوند - زبان رمان هم که به ۷۵ سال پیش مربوط می شود قابل توجه است - و ماجرای به دام فحشا افتادن این دختر در اثر فریب خوردن از جوان همسایه به اظهار این مطلب می پردازد که "دختر

ساده لوح و قشنگی که امروز با هزار زحمت بلند کرده ایم خیال می کند این سرنوشت شوم تنها نصیب او شده و به همین جهت کله ما را از زور ناله و نفرین به درد آورده است " (همان) تلویحا ضرورت داشتن اتحادیه و تشکل را مطرح می کند. نگاه مسعود تبعیض آمیز است و همان طور که گفته شد همین امر جلیلی را به نوشتن رمان من هم گریه کرده ام و می دارد. اما او با شرح ماجراهای روسپیان و تلاش گروه دوستانش برای فریب دادن زن ها مسئله بی پناهی همه زنان را در مقابل خشونت هایی که نسبت به آن ها اعمال می شود، عدم رسیدگی به شکایات زنان روسپی و آسیب پذیری آن ها، شرایط وحشتناک کارشان و ارتباط آن ها با انواع فعالیت های غیر قانونی در تهران آن دوران را به خوبی به تصویر می کشد. مسعود فاحشگی را یک شغل می بیند و فاحشه ها را دارای قدرت و محدوده ی عمل وسیع. در شرح ماجرای ابراز عشق یک روسپی تازه کار به دوستش که کارمند ساده ای است و خود را رئیس اداره جا زده، روزی را تعریف می کند که زن به اداره محل کار دوست مذکور می رود و از پیشخدمت سراغ رئیس را می گیرد و چون می شنود که او در جلسه است توسط پیشخدمت، و به رغم عدم تمایل او، دستمال بسته ابریشمی را در سینی برایش می فرستد. مسعود می نویسد که آقای رئیس هم بی خیال دستمال را باز می کند و محتویات آن "یک عدد کراوات یزدی، یک عدد عکس لخت مال خود خانم، یک عدد دستمال کربدوشین پیدا شده گوشه دستمال با خط نحسی که اکلیل زده اند خوانده می شود (یادگار عشق پاک عفت الملوک خانم شاه پرک به مترس عزیزتر از جانش آقای ... رئیس اداره...!) وسط دستمال هم تصویر یک دل آدم کشیده شده چهار طرفش غلط و غلوط نوشته اند (من عاشقم گواه من این قلب (با غین) داغدار، در دستم غیر از این سند پاره پاره نیست) در معرض دید افراد حاضر قرار می گیرد. (همان، ص. ۱۱۴) هدیه ای که بیشتر از هر چیز روز والتاین را به یاد می آورد! در ضمن یادآور بحث های موافقان آزاد سازی فحشاست، چرا که اعتماد به نفس و قدرت تحمیل اراده خود را در فاحشه جوان نشان می دهد.

اما مسعود ضمن این که هرزگی ها و لات بازی های مردان جوان تحصیل کرده را واقعیتی اجتماعی می بیند امکان تغییر آن ها را هم مطرح می کند. او اعمال این مردان و رفتار جنسی آن ها را نتیجه تربیت غلط می داند و گرچه برای آن نسل راه نجاتی نمی بیند اما در پایان کتاب با شرح اوضاع مدارس و نقل مطالبی از کتاب های درسی آن دوره، تاکید می کند که این گونه رفتارها ناشی از تربیت است و قابل تغییر.

در فاصله این رمان و تا زمان انقلاب همچنان مردان هستند که درباره زنان روسپی می نویسند و بیشتر از دید مرد مصرف کننده ی مرعوب. تنها فرق عمده ای که در این فاصله رخ می دهد قربانی شمردن زنان روسپی است. اگرچه همچنان مایه شر فقط آن ها هستند، نه مشتری ها و قوادها.

با توجه به این مسئله که روسپی ها اکثر زن هستند تعجب آور است که زنان خیلی کم درباره آن ها نوشته اند. اما دو اثر برجسته مربوط به دوره بعد از انقلاب شاید تا حدی جبران این کم کاری را بکنند. اولی، کنیزو داستانی است نوشته منیر و روانی پور در مجموعه ای به همین نام که دوره ای از زندگی یک روسپی جوان به نام کنیز تا هنگام مرگ او را از چشم مریم، دختر مدرسه ای که تازه با خانواده اش از روستای جفره به بوشهر

آمده شرح می دهد. روانی پور در داستان کنیزو، برعکس آثار قبلی که نوشته مردان است و حاوی انواع قضاوت ها، به داوری درباره کنیزو نمی پردازد ولی از طریق نگاه معصومانه دختر به کنیزوی روسپی معصومیتی می بخشد که به داستان حال و هوای اعلام جرمی علیه جامعه می دهد. کنیز واقعا برده است. روانی پور تلویحا به ما می گوید که از برده دفاع کنیم، نه از بردگی. داستان فاصله فرهنگی و اجتماعی بین دو زن، یکی فاحشه و دیگری زن خانه، را نیز به خوبی نشان می دهد. زن، دختر کوچکش را به خاطر توجه نشان دادن به زندگی فاحشه جوان و دلسوزی برای او سرزنش می کند و از زندگی در محله ای که یک فاحشه در آن رفت و آمد کند، ناراحت است اما کاری نمی تواند بکند. او بخصوص نگران است که نکند دختر آسیبی ببیند، مشتریان زن آبرویی برای محله نگذارند و حرمت زنان محل شکسته شود. روانی پور روسپی را قربانی می بیند. او از چشم مریم دختر هفت هشت ساله، برای کنیزو روسپی جوان امنیت و رفاهی در حد بی نیاز کردنش از فروختن تن خود به مردان آرزو می کند. داستان به این که کنیزو چرا روسپی شده نمی پردازد و این احساس را می دهد که این فاحشه جوان شغلش را انتخاب کرده است. انتخابی که خواهی نخواهی به از دست رفتن شان انسانی او منجر می شود. مشتری ها حتی آدم های معمولی اند و ظاهرا زن در معرض خشونت شدید نیست، اما بالاخره او هم بازداشت وزندان و فریبکاری را تجربه می کند و از پا در می آید، مصرف می شود و چون مسیحی با تاج خار بر سرش می میرد. عمر کوتاهی دارد، چیزی که نصیب اکثر روسپیان است. نه بیمه ای هست و نه بازنشستگی و نه هیچ نوع حمایت اجتماعی دیگری. کنیزو الکلی می شود و بدون مشتری می ماند. خشونت رابطه، تحقیر و توهین که جامعه به جسم و جان او در مقام روسپی روا می دارد پس از مرگش کاملا آشکار می شود و به تمامی زنان تعمیم می یابد. آن ها حرمت تن او را حتی بعد از مرگش هم نگه نمی دارند، و وقتی همه به تماشای جسد او ایستاده اند کسی دو بار سنگی را به سوی مریم که تازه از مدرسه آمده پرتاب می کند که به پایش می خورد. شغل او گویا رفتار تبعیض آمیز مردان نسبت به همه زنان را توجیه می کند. این نوع نگاه پدیده ای به نام مشتری را هم در بعد تازه ای مطرح می کند. چیزی که خیلی کم در ادبیات مردانه وجود دارد. در واقع تنها جایی که مردها گرچه میدان دارند جز در مقام نویسنده ابراز وجود نمی کنند در ادبیات مردانه مربوط به فحشا ست. این بی توجهی، که در عمل به عرصه خشونت های خانگی هم کشیده می شود، نوعی همبستگی مردانه را به نمایش می گذارد.

این نقش مردانه در داستان پایان و یک شهر، نوشته میهن بهرامی در مجموعه مهمانی آینه: قصه هایی از زنان نویسنده ایرانی (۱۳۸۴) به شکل دیگری مطرح می شود. در این جا مرد جاکش است که اختیار زندگی روسپیان ساکن یک خانه را به دست دارد. او در تصادف اتومبیل و از دست دادن بینایی قدرتش را از دست می دهد و در مروری بر گذشته حوادث خانه و ماجرای زندگی هر یک از زن ها را و دلیل حضورشان در آن خانه را از خاطر می گذراند. محل وقوع ماجراها باز تهران است و خانه ای که دو روسپی خیابانی تحت حمایت این مرد در آن زندگی می کنند. زن صیغه ای مرد و دختر جوانی هم که هنوز وارد بازار کار نشده در همین خانه سکونت دارند. در ظاهر خانه ای مانند بقیه. همین است که غافلگیر می کند. خانه ای مانند بقیه در ضمن برش کوچکی از نهاد عظیم و سرکوبگر مرد سالاری لبریز از سرگستگی، بی پناهی و خشونت پنهان که

ساکنان خانه را در دایره تنگ روابط ناسالمی که اسیرش شده اند نگه می دارد. تهران دهه های ۴۰ و ۵۰ به شدت معتاد به مصرف همه چیز و همه کس است و زنان خانه جز سرنوشتی که نصیب شان شده چیزی نمی شناسند و به همان راضی اند. زنان در داستان پایان و یک شهر کالاهایی اند که مردان به مردان می فروشند. اشرف هر روز به خیابان می رود، مشتری هایش را راه می اندازد و آخر شب مثل خری که سرش به آخورش بند باشد خسته و کوفته به خانه بر می گردد. اما در داستان بهرامی انتخاب زن ها هم مطرح می شود. انتخابی که در این شرایط ناچار در همان دایره تنگ صورت می گیرد. دختر روستایی که یداله، مسئول خانه، می خواهد در ازای یک ماشین فورد آلبالویی بفروشدش وارد رابطه ای عاشقانه می شود که آینده ای ندارد اما فروخته نمی شود. بدتر یا بهتر بودن انتخاب مطرح نیست، مهم این است که او اختیار تن و جاننش را از دست نمی دهد.

داستان آخر ما، تعطیلات از مجموعه داستان بریم خوش گذرونی، نوشته علیرضا محمودی ابراهیمی (۱۳۸۴)، به همین توان زن به حفظ رابطه با خودش می پردازد. روسپی جوانی که تنها زندگی می کند، اما به دلیل حرفه اش حتی تعطیلاتش هم به تنش ربط دارد. او دوره عادت ماهانه اش را می گذراند و بنابراین کارش را تعطیل کرده. داستان از رختخواب شروع می شود و تن زن، نوک انگشتان پایش که به کمک آن پتو را از روی سینه اش پایین می کشد. در هیچ جای داستان حرفی از حرفه زن نیست، اما خیلی از عادات جسمانی ساده ی او، بعد از مدت ها با کمرست فنی و بدون آرایش خوابیدن، هر روز تا ظهر خوابیدن و منتظر شلوغ تر شدن خیابان ها ماندن، امکانی که فعلا به دلیل رهن کامل کردن خانه برای تعطیل کردن کار در چنین شرایطی دارد نشان از حرفه ی او دارند. مشتری ها صرفا مرد خوانده می شوند، اما زن اطلاعات مخصوصی در باره آن ها دارد. مثلا می داند که آن مردی که تویوتا دارد و حتی زیر پیراهنی هایش را هم اتو می زند از کارهای غیر عادی خوشش نمی آید و موقع اش که می شود دستور نمی دهد. در این داستان تاکید بر محدودیت زندگی زن در مقایسه با روسپی رمان مسعود خیلی بیشتر است. او ۶ روز تعطیلی دارد اما نه قرار است کسی را در این مدت ببیند و نه حتی به کسی زنگ بزند. تمامی دلخوشی او این است که بتواند با پولی که به دست می آورد چیزهایی را که دوست دارد بخرد. در ور رفتن به ضبط صوت جدیدش ابتدا به این فکر می افتد که زندگی همیشه هم غیر قابل تحمل نیست و بعد از صبحانه و ضمن گوش دادن به سی دی جدیدی حسابی از زندگی کیف می کند. تعطیلات به ما امکان می دهد از نزدیک به یک روز زندگی یک روسپی نگاه کنیم و آن هم روزی که او کارش را تعطیل کرده. بنابراین فرصتی هست تا او را مانند هر زن دیگری ببینیم.

در عرض ۷۰ سال نگاه ادبیات فارسی به زن روسپی نگاهی به مراتب تساوی جویانه تر شده و خود این ادبیات چندین مرحله تحول و دگرگونی و تجربیات بسیاری را پشت سر گذاشته شده تا از شرح کسالت بار مفاسد اجتماعی به درکی خلاق از مناسبات اجتماعی برسد. اما هنوز تا پایان تبعیضات، چه در زندگی عملی و چه در ادبیات، راه درازی در پیش است.

گردشگری جنسی در اینترنت

نویسنده : دونا.م. هوگز

چکیده

گسترش سریع و روزافزون شبکه اینترنت، به تبلیغات صنعت گردشگری جنسی به ویژه جهت ساکنان اروپای غربی و آمریکا، رونقی دوچندان بخشیده است. در این تبلیغات خدماتی نظیر تورهای جنسی، فاحشه‌خانه‌ها و سفارشات اینترنتی زنان روسپی در کشورهایی نظیر تایلند، فیلیپین و کوبا ارائه می‌شود. بی‌شک در این وضعیت، علاوه بر گسترش قاچاق زنان و کودکان، ضربات سنگینی بر حقوق انسانی زنان و کودکان وارد شده و آنها را به یک کالای جنسی جهت مردان هوسران گردشگر، تبدیل نموده است.

میلغان تورهای جنسی، اندام‌ها و جنسیت زنان را در کل کره خاکی و از طریق شبکه اینترنت به حراج می‌گذارند. این شبکه، ارتباط بین‌المللی جهت فروش زنان در یک بازار جهانی و به ویژه جهت مردان کشورهای صنعتی به وجود آورده است. در دو سال گذشته، امکانات چندرسانه‌ای (صوت و تصویر) به شبکه اینترنت افزوده شده که تبدیل رنگ، گرافیک، عکس، انیمیشن، صدا و تصاویر متحرک را ممکن نموده است. این ویژگی‌های پرشور و نوین اینترنت، به رشد سریع منافع تجاری در بخش‌های گوناگون شبکه منجر گردیده است که در این میان «صنعت سکس» یکی از پیشگامان در استفاده از این ویژگی‌هاست. تبلیغات ویژه تورهای جنسی، فاحشه‌خانه‌ها و استریپ‌بارها (بارهایی که در آن افرادی کاملاً برهنه می‌شوند). به سهولت و بدون کمترین محدودیتی در شبکه اینترنت ارائه می‌گردد. چند مثال را مرور می‌کنیم: اتاق‌های گفت‌وگوی اینترنتی، امروزه به مکانی جهت تبادل اطلاعات در توصیه‌ها برای گردشگری‌های جنسی و یافتن زنان روسپی در کشورهای مختلف تبدیل شده است. اطلاعاتی نظیر چگونگی سفر، قیمت هتل‌ها، شماره تلفن‌ها، کرایه تاکسی‌ها، قیمت مشروبات الکلی، قیمت خدمات جنسی ارائه شده و انواع آن را به راحتی می‌توانید در این اتاق‌ها بیابید. تصاویر مستهجن این سفرها نیز در دسترس همگان است. در تابستان ۱۹۹۵ یک مرد آمریکایی، برای اولین بار «تورهای جنسی» به مقصد جمهوری دومینیک را در شبکه اینترنت تبلیغ نمود. این تور ۴ روزه با همراهی یک راهنما جهت ارائه اطلاعات کاربردی در مورد چگونگی یافتن و ارتباط با زنان روسپی و همچنین یافتن گروه‌های عیاشی ارائه می‌شد. این تورها با سکس دهانی توسط یک زن جذاب که از سوی راهنمای تور انتخاب می‌شد، همراه بود و یا در تبلیغات مربوط به «تعطیلات جنسی» در کاستاریکا که با ارائه راهنمای گردشگری (زنان روسپی بومی) همراه بود، با طولانی شدن زمان تور امکان تعویض راهنماها نیز ممکن بود. شوهای مبتذل سکسی نیز در تایلند به یکی از بخش‌های مهم گردشگری تبلیغ شده در اینترنت بدل شده است. از تصاویر زنان کاملاً عریان نیز در این تبلیغات استفاده می‌شود. در یکی از تبلیغات مربوط به سفر به فیلیپین، که با ارائه تصویر یک زن همراه است، وی از شما دعوت می‌کند که جهت دیدن فیلیپین با وی همراه شوید! در این تبلیغات از آن کشور به عنوان مکانی جذاب و هیجان‌انگیز نام برده شده است. در این تبلیغات به اختصار به وجود زنان روسپی در همه جای کشور و با ارائه لیست قیمت آنان اشاره شده است. به نظر می‌رسد همه حرف‌ها پیرامون عشق، زناشویی کودکان دور می‌زند.

در تبلیغاتی دیگر، ارائه یک راهنمای مؤنث اختصاصی جهت این تورها تبلیغ شده است. در این تبلیغات اشاره شده که کلیه دستمزدها باید به مدیر تور و نه زن پرداخت گردد، اما پرداخت انعام فراموش نگردد! و یا گفته می‌شود که این زنان به سن، ظاهر و ثروت شما توجهی نخواهند کرد. در تبلیغی دیگر با ارائه لیستی مصور از زنان مختلف، آدرس‌های آنان به خریداران فروخته می‌شود. همه این تبلیغات برای سودآوری فاحشه‌خانه‌ها و هتل‌ها و مشروب‌فروشی‌های نیز مفید خواهند بود.

در سفارشات اینترنتی دختران برخلاف آنچه که به عنوان یافتن همسر در کشورهای دیگر تعبیر می‌شود، اکثر مردان پس از سفر به آن کشورها و ازدواج با آن دختران، آنان را ترک می‌کنند.

در گردشگری جنسی و سفر به مکان‌های هیجان‌انگیز، افراد محدودیت‌های موجود در منازل خود را نخواهند داشت. در شهرهای خارجی، مردان امکان همه نوع سوءاستفاده و بدرفتاری با زنان و دختران را به روش‌هایی که در کشورهای خودشان بسیار خطرناک و یا پردردسر است، خواهند داشت. برای تعدادی از مردان، جذابیت بانکوک به دلیل وجود دختران بسیار جوان و روش‌های شبیه به برده‌داری در آن است. در تبلیغات اینترنتی سفر به بانکوک، به رضایت مردانی که پیش از این به تایلند سفر کرده‌اند، اشاره شده است.

نیروهای پر قدرت تبعیض نژادی، آزار زنان، تسلط کشورهای قدرتمند و استعمار اقتصادی در فروش زنان جذاب و شهوانی متحد گردیده‌اند. اکثر مکان‌های توریسم جنسی در نیم کره جنوبی نظیر تایلند و فیلیپین سال‌های آغاز فعالیت خود را با تقاضای مربوط به زنان روسپی توسط نظامیان اشغالگر آمریکایی آغاز نموده است و با ترک ارتش آمریکا، دلالتان محبت (قوادان) و کارگزاران فعال در این صنعت بازار جدیدی را برای زنان تایلندی و فیلیپینی جهت تورهای جنسی به مقاصد ژاپن و اروپا پیدا کرده‌اند. سود فزاینده این تورها نصیب شرکت‌های فراملیتی، خطوط هواپیمایی، هتل‌ها و رستوران‌ها می‌گردد.

با تبدیل روسپی‌گری به یکی از انواع گردشگری ویژه مردان، این فعالیت‌ها به یکی از عوامل توسعه اقتصادی کشورهای فقیر بدل شده است. «صنعت گردشگری» همواره از سوی سازمان ملل متحد، بانک جهانی و گروه‌های مشاوره‌ای ایالات متحده به عنوان یکی از راه‌های ایجاد درآمد و بازپرداخت بدهی‌های خارجی کشورهای فقیر معرفی شده است. کشورها با تعیین سیاست‌های گردشگری خود، می‌توانند در صورت تمایل از گسترش روسپی‌گری به عنوان یک جنبه گردشگری حمایت نموده و یا از شکل‌گیری آن جلوگیری نمایند. البته تعدادی از کشورها با اتکا به فروش اندام‌های زنان، به کسب درآمد روی آورده‌اند. با رشد صنعت سکس، زنان و دختران بیشتری در یک شهر و یا کشور به این سو کشیده می‌شوند تا به گردشگران خارجی فروخته شوند. در «بارهای بانکوک» زنان و دختران اسم ندارند، بلکه شماره‌هایی بر لباس‌های تنگ و کوتاه آنان نصب شده است. مردان آنان را با شماره‌هایشان انتخاب می‌کنند. آنها کالاهایی سکسی و قابل تعویض به معنای کامل کلمه هستند. در یک تخمین گفته شده است که ۱۰ درصد جمعیت مؤنث تایلند در صنعت سکس فعالند. در مراکز توریسم جنسی، نظیر بانکوک تقاضا برای زنان مورد استفاده در مراکز روسپی‌گری، از ظرفیت جمعیت بومی آن فراتر رفته و آنان قادر به تأمین زنان کافی جهت انجام تقاضاهای گردشگری خارجی نیستند، لذا دلالتان محبت و پانداها به سایر کشورها به ویژه آنهایی که بحران‌های سیاسی، زنان را آسیب‌پذیر و نیازمند نموده، روی آورده‌اند.

مقامات تایلندی تخمین می‌زنند که هم‌اکنون ۲۰۰۰۰ زن برمه‌ای در فاحشه‌خانه‌ها فعالند که همه ساله به تعداد آنها افزوده می‌گردد. هم چنین ۱۰۰۰۰ زن از کشورهای مستقل مشترک‌المنافع و ۵۰۰۰ زن چینی نیز همه ساله به تایلند روی آورده می‌شوند. مردانی که از این سایت‌های اینترنتی استفاده می‌کنند، در یادداشت‌های خود به یکدیگر، گردشگران را به بازدید از کشورهایی که به سختی از فقر صدمه دیده‌اند، دعوت می‌کنند. با کاهش درآمد سالانه، زنان مستأصل‌تر گردیده و در برابر روسپی‌گری، مقاومت کمتری نشان می‌دهند و همچنین قیمت‌ها برای سکس با زنان روسپی هم پایین‌تر می‌آید.

مردان در اکثر موارد، درآمد میانگین مناطق را به عنوان بخشی از اطلاعات عمومی در مورد هر کشور یا شهر خاطر نشان می‌کنند. این اطلاعات جهت توضیح و توجیه اینکه چرا زنان را می‌توان به بهایی اندک در مقایسه با درآمد مردان کشورهای صنعتی خریداری کرد، به کار می‌آید.

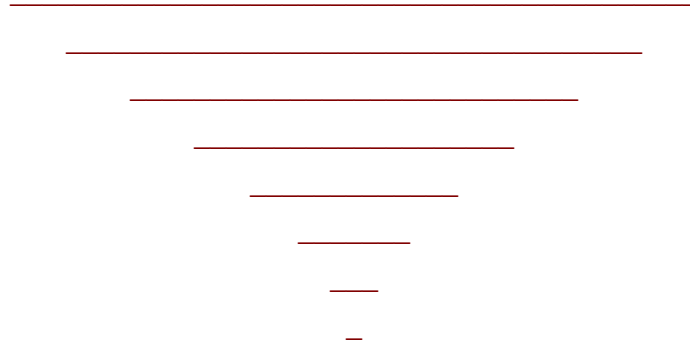
با رشد توریسم جنسی، شهرها و کشورها بر اساس روسپی‌گری در سطح جهانی با بدنامی روبه‌رو می‌شوند. هنگامی که محیط سرشار از خودفروشی و قوادی گردد، همه زنان حاضر در محیط‌های بیرونی به عنوان «روسپی» و همه مردان به شکل «قواد» دیده می‌شوند. در یکی از تبلیغات اینترنتی که از کوبا به عنوان مکانی جدید جهت خوشگذرانی مردان اروپایی در منطقه کارائیب نام می‌برد. یک مرد در گزارش خود از کوبا می‌نویسد: «شما هر دختری که بخواهید می‌توانید داشته باشید. فقط در برابر او در خیابان بایستید و از آن زن بپرسید که آیا تمایل دارید با من بیابید و او خواهد آمد... هدایای کوچکی نظیر لباس‌های زنانه یا عطر به همراه داشته باشید تا با شما نظیر یک سلطان برخورد شود».

یک توریست دیگر در مورد کوبا می‌نویسد: «هر دختر غیر مجرد کوبایی را می‌توانید داشته باشید. اکثر آنها در مورد روسپی‌گری چیزی نمی‌دانند تا اینکه با یک توریست آشنا می‌شوند. «همچنین مرد دیگری در مورد اینکه چگونه یک دختر کمتر از ۱۲ ساله را برای سکس در بانکوک بیابید چنین می‌نویسد: «به دنبال مردان قواد باشید تا دختر مورد نظر خود را بیابید. حتی اگر آن مرد نتواند به شما کمکی کند، مرد مناسبی را به شما نشان خواهد داد».

تبدیل جنسیت زن به کالا جهت فروش به هر مردی، نجابت روحی و پاکی جسمانی او را که جزء حقوق پایه هر انسانی است، از بین می‌برد. روسپی‌گری، پایمال نمودن حقوق انسانی زنان است. کلیه مقالات ارائه شده در گردهمایی سازمان‌های غیردولتی و چهارمین کنفرانس جهانی زن در پکن، به این مورد اشاره نموده‌اند که یک نیاز اساسی جهت پایان دادن به استثمار جهانی زنان و گردشگری جنسی احساس می‌شود. در قطعنامه کنفرانس می‌خوانیم: «ما خواهان پایان دادن به تجاوزات جنسی و همه انواع استثمار جنسی و خشونت و آزار جنسی زنان و کودکان هستیم. ما همچنین خواهان پایان دادن به قاچاق زنان و کودکان به ویژه گردشگری جنسی هستیم».

تبلیغات اینترنتی در مورد زنان روسپی در تورهای گردشگری جنسی، باعث افزایش رفتارهای این چینی مردان و همچنین برخورد روزافزون مردان با زنان به عنوان یک کالای جنسی می‌گردد. اینترنت، شبکه‌ای ارتباطی با سریع‌ترین رشد و فاقد قانونمندی است. این یک رسانه ارتباطی سریع است که می‌تواند مخاطبانش را در هر نقطه دنیا و در عرض چند دقیقه بیابد.

این عوامل، شبکه اینترنت را به مکانی پررونق جهت قاچاق بین‌المللی زنان تبدیل نموده است که موجب توسعه‌ی تجارت جهانی سکس گردیده است. هنوز هم وارد شدن و توسعه‌ی صنعت سکس در اینترنت، به عنوان آسیب‌هایی قلمداد می‌شود که بر زنان وارد می‌گردد. اولین آسیب این است که با استثمار جنسی زنان، حقوق انسانی آنان، پایمال می‌شود. کسانی که خواهان توقف این خشونت‌ها علیه زنان و کودکان هستند، باید در همه جنبه‌ها نظیر حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، محلی، ملی و بین‌المللی فعالیت نمایند تا دنیایی بسازند که به مردان اجازه استثمار زنان و کودکان را ندهد.



آینه ...

اشاره : در شماره های قبلی دلکده ، قسمت آینه اختصاص داشت به جمله های ناب و تفکر انگیزی که گاهی به جمله های مثبت تعبیر می شد . برای تنوع ، تصمیم گرفتیم که به جای استفاده از اینگونه جمله ها ، از نکته ها و خواندنی های تاریخی استفاده کنیم ، که هم خواندنی است و هم عبرت آموز . با این امید که این تغییر و تحول مورد توجه شما قرار بگیرد :

در یونان باستان، سقراط به دانش زیادش مشهور و احترامی والا داشت. روزی یکی از آشنایانش، فیلسوف بزرگ را دید و گفت: ”سقراط، آیا می دانی من چه چیزی درباره دوستت شنیدم؟“
سقراط جواب داد: ”یک لحظه صبر کن، قبل از اینکه چیزی به من بگویی، مایلم که از یک آزمون کوچک بگذری. این آزمون، پالایش سه گانه نام دارد.“

آشنای سقراط گفت: ”پالایش سه گانه؟“

سقراط جواب داد: ”درست است، قبل از اینکه درباره دوستم حرفی بزنی، خوب است که چند لحظه وقت صرف کنیم و ببینیم که چه می خواهی بگویی.“

اولین مرحله پالایش حقیقت است. آیا تو کاملا مطمئن هستی که آنچه که درباره دوستم می خواهی به من بگویی حقیقت است؟“

آشنای سقراط جواب داد: ”نه، در واقع من فقط آن را شنیده ام و...“

سقراط گفت: ”بسیار خوب، پس تو واقعا نمی دانی که آن حقیقت دارد یا خیر. حالا بیا از مرحله دوم بگذر، مرحله پالایش خوبی. آیا آنچه که درباره دوستم می خواهی به من بگویی، چیز خوبی است؟“
آشنای سقراط جواب داد: ”نه، برعکس...“

سقراط گفت: ”پس تو می خواهی چیز بدی را درباره او بگویی، اما مطمئن هم نیستی که حقیقت داشته باشد. با این وجود ممکن است که تو از آزمون عبور کنی، زیرا هنوز یک سوال دیگر باقی مانده است که مرحله پالایش سودمندی است . آیا آنچه که درباره دوستم می خواهی به من بگویی، برای من سودمند است؟“
آشنای سقراط جواب داد: ”نه، نه حقیقتاً.“

سقراط نتیجه گیری کرد: ”بسیار خوب، اگر آنچه که می خواهی بگویی، نه حقیقت است، نه خوب است و نه سودمند، چرا اصلا می خواهی به من بگویی؟“



زن و حجاب، شیخ و دین در شعر ایرج میرزا



• ایرج میرزا یکی از شناخته شده ترین و توده ای ترین چهره‌های تاریخ معاصر ایران است که بعضی از آثار او مانند عارفنامه، و پس از آن زهره و منوچهر، در زمان خود بارها و بارها چاپ شده و دست بدست گشته است

• ایرج میرزا وجود مفتی و آخوند و روضه خوان عمامه بسر را عامل عمده عقب ماندگی کشور و بسیاری مفاسد اجتماعی دیگر میدانند و خطاب به ایرانی مصیبت زده می‌گویند: «در ایران تا بود ملأ و مفتی / به روز بدتر از این هم بیفتی»

باقر مومنی

پیش از آنکه وارد اصل موضوع بشوم فکر میکنم ذکر این نکته لازم باشد که در ایران بسیاری از بزرگان فرهنگ و هنر و یا سیاست در میان توده مردم شهرتی بسیار وسیع پیدا کرده اند حال آنکه مردم جز اسم و رسمی و شرح حالی یا حکایتی و روایتی و یا قطعاتی و ابیاتی چند چیز دیگری از آنها نمیدانند و کمتر کسی میداند که وابستگی‌های اجتماعی - طبقاتی آنها چه بوده، در چه شرایط تاریخی زیسته، در چه محیط فکری - عاطفی و آموزشی و با چه امکاناتی پرورش یافته و تحت چه شرایطی رشد کرده اند، و یا تأثرات و عکس العمل‌های آنها نسبت به محیط اطراف و حوادث و پدیده‌های آن چه بوده، و اگر اهل فرهنگ و هنر بوده اند این تأثرات را چگونه در آثار خود منعکس کرده اند؛ در یک کلمه یک بیوگرافی تحلیلی در مورد آنها وجود ندارد.

گمان نمیرود از فردوسی و حافظ و سعدی بتوان شاعری شناخته تر در ایران یافت ولی با اینکه کتاب‌ها و مقاله‌های فراوان درباره آنها نوشته شده خواننده جستجوگر جز شجره نامه و محل و تاریخ تولد، که گاه هم نامطمئن و مشکوکند، چیزی از شرح احوال و افکار آنها نمیتواند بدست آورد و در مورد آثار آنها هم جز شأن نزول فلان بیت یا غزل و قطعه و شرح و تفسیر فلان لغت و مقایسه نسخ و تفضیلات عروضی و توجیهاات گاه خنک و بی معنی از مفاهیم نوشته‌ها و یا مثلاً چیزی بنام «بسامدی» و خلاصه توضیحات فنی و آخوندی مکرر چیزی از تحلیل احساسات و اندیشه‌های صاحب اثر و تأثیر کارهای آنان در نسل‌های بعدی در کتابها نمیتوان یافت.

البته در دو سه دهه اخیر منتقدان و تحلیل‌گرانی پیدا شده اند که مقالات و یا جزوه‌های بزبان فارسی و یا رساله‌های بزبان‌های خارجی بشیوه‌های تحلیلی امروزی درباره بزرگان هنر و فرهنگ نوشته اند اما مقدار این نوشته‌ها بسیار بسیار کم است و بهر حال این شیوه کار هنوز جا نیفتاده و حتی در مدارس و دانشگاه‌های ایران، آنطور که رسم فرنگستان است، برسمیت شناخته نشده و به آن عمل نمیشود.

یکی از این نمونه‌ها، که با همه شهرت، همچنان گمنام مانده ایرج میرزا (آبان ۱۲۵۲-۲۱ اسفند ۱۳۰۴) است. او یکی از شناخته شده ترین و توده ای ترین چهره‌های تاریخ معاصر ایران است که بعضی از آثار او مانند عارفنامه، و پس از آن زهره و منوچهر، در زمان خود بارها و بارها چاپ شده و دست بدست گشته است. اشعار ایرج در زمان خود او و تا ده سال پس از آن هم در میان مردم عادی زبان به زبان و دهان به دهان میگشته ولی با اینهمه هنوز یک تحلیل تاریخی منطقی از او و آثارش بعمل نیامده است. شاید بتوان گفت تنها کسی که در جمع آوری آثار او الحاق زحمتی فراوان کشیده و بخصوص با مقدمه، محققانه، مفصلی که بر مجموعه آثار او نوشته و بقول معروف خدمتی بسزا انجام داده محمد جعفر محبوب است اما نیمی از این تحقیق همچنان به همان شیوه‌های کهنه سنتی صورت گرفته و در قسمتی نیز که خواسته است به تحلیل اجتماعی-هنری ایرج

بشیوه، امروزی پردازد گاه تحت تأثیر فکر و شیوه، التقاطی در داوری های خود در مورد او و آثارش دچار تناقض گوئی هایی شده و گاه نیز از موضع یک فعال سیاسی - انقلابی نو رسیده به داوری های شتابزده و یکجانبه دست زده است. برای مثال بدون توجه به زمانه و محیط فرهنگی و فکری ایرج میرزا و مواضع فرهنگی - فکری اصلاح طلبانه و تجددخواهانه، او، در عین حال که او را شاعری «آزاده» و «ترقی خواه و تجددطلب» مینامد، او را سرزنش میکند که فاقد افکار انقلابی و اصلاحی است و «نقشه های شیطنانی استعمار» را که «ریشه دردها و بدبختی های این ملت» است تشخیص نداده، «و هرگز به توسعه، اقتصادی کشور و تأمین استقلال همه جانبه، سیاسی و اقتصادی و ملی آن نیندیشیده»، و بعد هم بیهانه، بعضی اشعارش را با ریشخند و طنز مورد انتقاد قرار میدهد که ایرج پیش خود «گمان میبرد که اگر همه کس به مدرسه بروند و دندان خود را مسواک کنند و از سینه زنی دست بردارند و قوانین بهداشتی و آداب معاشرت را مراعات کنند کار درست خواهد شد»

در مورد مکتب و مشرب هنری او نیز محجوب، با اینکه در یک جا میپذیرد که ایرج «راهی تازه در شعر فارسی گشود و معانی و مضامینی نو وارد شعر فارسی کرد» و «شعرهای مربوط به اواخر زندگی» او را «قدمی در راه نوجویی و نو خواهی و نو آوری در شعر فارسی» تلقی میکند در جایی مدعی میشود که ایرج «با رعایت همان قوانین شعر کهن فارسی» همان راه «عنصری و فرخی و سعدی» را پیموده است و بلاخره بنحوی غیر واقع بینانه ایرج و شعر او را با شاعران نو پرداز و شعر نو امروز مقایسه میکند و برای مثال او را با نیما برابر نهاده و از آنجا به این نتیجه میرسد که ایرج در مقایسه با گذشتگان «نحوه دید» تازه تری ارائه نداده و یا «با نظری دقیق تر و احساس و تخیلی عمیق تر» از آنان «به طبیعت و زندگی» ننگریسته است! و حال آنکه همه میدانند که نیما در نوآوری شعری کار خود را بدنبال ایرج و بعبارت بهتر بر پایه ای که او و بعضی از شاعران همعصرش گذاشته اند تکامل بخشیده و این دو مکمل یکدیگرند نه در برابر هم.

بهرحال سخن در این زمینه بسیار است و تنها منظور در اینجا تذکر این نکته بود که آرزو کنیم از این پس اهل فن با تحلیلی منطقی و دیدی عمیق و همه جانبه و حوصله ای در خور به شناسائی سیمای واقعی بزرگان ادب و هنر و فرهنگ ایران دست بزنند زیرا بدون شناخت عمیق زمانه و جامعه و محیط تربیتی و فکری و مواضع فکری - اجتماعی آنان چنین کاری غیر ممکن است.

اما آنچه که به ایرج میرزا مربوط است اینست که او درست یکصد و بیست سال پیش (در آبان ۱۲۵۲ ه.ش)، یعنی سی و سه سال پیش از اعلام مشروطیت، در یک محیط فرهنگی اشرافی که کم و بیش از نظر فرهنگی رو به دنیای تازه و اندیشه های تازه دارد، دنیا میآید. او در برابر پرورش اشرافی و محیط سنتی فرهنگی از همان روزگار جوانی بعلت آشنایی با زبان و ادبیات فرانسه گرایش شدیدی به فرهنگ و اندیشه های فرنگی نشان میدهد و آنها را جذب میکند و پس از گذار از دوران جوانی و طبع آزمایی های اولیه به سرودن اشعاری دست میزند که از لحاظ بیان و زبان و اندیشه بکلی نو و باعتباری کاملاً «انقلابی» است.

آنچه مربوط به زبان و بیان ایرج میرزا است موضوعی است که میتوان در بحثی دیگر به آن پرداخت اما آنچه در زمینه اندیشه میتوان گفت اینست که او مرد هنری منزله طلب و تندخویی است که عرصه سیاست بازی و عالم «سیاست» بمعنای اخص را بهیچوجه جولانگاه خود نمی بیند و در عین حال که با لحنی تند و تیز بسیاری از مقامات سیاسی مملکتی را زیر ضربه قرار میدهد در زمینه تجدد طلبی و کمک به ایجاد انقلاب روحی و فکری و اخلاقی در توده مردم از همه چیز میگذرد و حتی از بازی با جان خود نیز پرهیز نمیکند. او که مخالف سرسخت سنت ها و کهنه فکری هاست به شدیدترین و خادترین مبارزه علیه سنت های فکری عقب مانده جامعه و رفتارهای ریاکارانه اجتماعی بعضی از افراد و اصناف دست میزند، و از آنجا که طبعی منزله طلب دارد اعتراضات خود را بصورتی شدیداً پر خاشگر و با طنزی تلخ و گزنده بیان میکند.

ایرج در آثارش به توده های مردم رو دارد و بهمین دلیل زبان و بیانی بکار میبرد که در اوج سادگی و روانی همراه با کلمات و تعبیرات تند و زنده ایست که در تربیت متعارف محافل ادبی و فرهنگی شسته رفته و آداب دان هرزه شناخته شده اند و حال آنکه همین لحن و بیان است که بر نفوذ گفتار او در میان توده ها میافزاید و تأثیر آنرا چند برابر میکند.

درباره انتقاد ایرج در مورد امور سیاسی و مردان سیاست و همچنین رفتارها و مسائل اجتماعی میتوان جداگانه به بحث پرداخت و من در اینجا فقط به توضیحی درباره نکته هائی اکتفا میکنم که او در مورد زن و حجاب و شیخ و دین در شعرش آورده است.

زن و حجاب

حجاب زنان یکی از دلمشغولی های بزرگ ایرج میرزا است بنحوی که قطعات متعددی را به این موضوع اختصاص داده و بخصوص در «عارفنامه» به آن پرداخته است.

او در آغاز تصویری از زن چادری بدست میدهد که «به هر چیزی بجز انسان شبیه است». در نظر او زن چادری گاه بصورت سیر و پیاز درمیآید که آنرا در بقچه و چادر نماز پیچیده اند و گاه بشکل شلغمی که در جوال پنهان کرده اند و یا بادمجانی که در پرده ای سیاه سرو ته بسته اند و در کوچه رها ساخته اند. ایرج بر خلاف کسانی که حجاب را وسیله حفظ عفت او میدانند معتقد است که «اگر زن شیوه زن شد» «نه چادر مانعش گردد نه رو بند». زن عقیف به چادر و چاقچور نیازی ندارد. زنان را کافی است که «پرده» عصمت بپوشند و رو بگشایند زیرا زن اگر بی عصمت شد برای او «پای دیزی» و «انبار پشگل» یا سالن تئاتر و «رواق برج ایفل» هیچ تفاوتی نخواهد داشت.

او در «عارفنامه» پرده ای از بی عصمتی و ریاکاری زنان خرافی و ریاکار که با رو گرفتن بیشتر الفت دارند و پیچه و چادر را حجاب عفاف خود می پندارند بر میدارد. ایرج در این مثنوی داستان زنی را نقل میکند که در برابر اصرار مردی غریبه برای دیدن روی او قاطعانه میگوید اگر بند از بندم جدا کنند روی بر غیر شوهر باز نخواهم کرد. و بهمین دلیل هم هست که وقتی مرد غریبه با او همآغوش میشود زن در عین حال که پائین تنه، خود را رها کرده همچنان دو دستی محکم به پیچه، خویش چسبیده تا مبادا رو بند از رویش کنار رود و چشم مرد نامحرم بر چهره او بیفتد.

این داستان که یکی از گزنده ترین انتقادات ایرج میرزا از حجاب است قلم بدستان سنت پرست و مرتجعان طرفدار حجاب را سخت بضد او بر آشفته؛ برای مثال شاعری به هجو او پرداخت و ضمن اینکه یادآور شد که «حجاب نص قرآن کریم است» در اشاره به ماجرای داستان «عارفنامه» نوشت:

« زن با پیچه ای کاندل برت بود اگر خواهی شناسی خواهرت بود »

ولی ایرج میرزا در پاسخ مدعی، ضمن یادآوری این نکته که همآغوشی برادر و خواهر امری ناساز است، میگوید اگر بفرض هم چنین باشد این معصیت نیز خود یکی دیگر از مفاسد حجاب است:

« نه این هم باز تقصیر حجاب است که خواهر از برادر کامیابست ؟ »

و با اینکه در آغاز جوابیه، خود قول میدهد که در پاسخگویی جز راه ادب نیوید باز هم طبق معمول مهار سخن از دستش بدر میرود و در تأیید زیان های حجاب ناسزا را به گوینده بر میگردداند و میگوید :

« ترا هم شد حجاب اسباب این ظن که خواندی مادرت را خواهر من »

« اگر آن زن به سر معجر نمی زد یقین این شبهه از تو سر نمی زد.»

یکی از قطعات شعری ایرج، که از لحاظ سادگی و روانی گفتار میتواند یک شاهکار شعری تلقی شود قطعه «تصویر زن» است و مضمون آن شورش و محشر کبرائی است که از کشیدن تصویر زنی بی حجاب با گچ بر سر در کاروانسرائی، در شهر برپا میشود. طبق تصویری که ایرج میرزا بدست میدهد در اثر دیدن «روی زن بی حجاب» «...تمام شهر در بحر گناه می تپند»؛ «ایمان و امان بسرعت برق میرفت»؛ «درهای بهشت بسته میشد» و «مردم همه میجهنمیدند»؛ «قیامی آشکار شده بود» و «در صور میدمیدند» و «ارباب عمائم» که «این خبر را از مخبر صادقی شنیدند» و «شریعتا گویان و «آسیمه سر از درون مسجد تا سر در آن سرا دویدند». خوشبختانه مومنان فرا میرسند و با استفاده از خاک و آب پیچه ای از گل بر تصویر زن گشاده رو می بُرند و با این تمهید

« ناموس بیاد رفته ای را با یک دو سه مشت گل خریدند ».

از نظر ایرج میرزا ایران از حجاب زن ویران است زیرا حجاب زنان عوارض و مفسد اجتماعی گوناگون و ناهنجاری در بر دارد که بزرگترین آنها عقب ماندگی زنان و تسلط روحی و تأثیر افکار و سخنان خرافی و خرافه آمیز آخوندها بر آنان است. بگفته او اینک گروه مفتیان مالک الرقاب نیمی از مردم ایرانند. میگوید: «نقاب بر رخ زن سُد باب معرفت است» و «زن روسته را ادراک و هُش نیست» و تا هنگامی که در قفس حجاب بسر میبرد عقب ماندگی خود را امری مقدر و طبیعی میدانند. او خطاب به زنان چادری خرافی با دلسوزی و مهربانی فراوان میگوید: «چرا باید تو روی از من بیوشی؟» من و تو هر دو انسان و به خلقت یکسانیم. «تو هم مثل منی»، چرا باید خود را در پرده پنهان بداری، تو هم چون من «بگو، بشنو، ببین، برخیز، بنشین».

دیگر از مفسد حجاب ازدواج مردان و زنانی است که نه خلق و خوی یکدیگر را آزموده اند و نه حتی روی یکدیگر را دیده اند، و چشم بسته به عقد و نکاحی تن میدهند که باید یک عمر عواقب آنرا تحمل کنند. در اینجا تنها اقبال و طالع است که سرنوشت یک زوج و یک خانواده را رقم میزند. ایرج ازدواج «به حرف عمّه و تعریف خاله» را از زنا کردن بدتر میشمرد و میگوید بغیر ملت ایران هیچ جانوری جفت خود را نادیده انتخاب نمیکند، و طبیعی خواهد بود که اگر زن و مرد بدنبال چنین ازدواجی پس از چندی از یکدیگر سیر شوند و در نتیجه شوی از یکسو و خانم از سوئی به هر کوئی سر کنند.

از عوارض دیگر چادر و چاقچور بیکارگی زنان است که جامعه را از نیروی بدنی و فکری نیمی از جمعیت محروم میکند. در کشورهای دیگر زنان همگی یار مردان و هم پیشه آنانند ولی در محنت سرای ایران، بعلت وجود حجاب، زن سربار مرد شده است و مرد به تنهایی باید جان بکند و بار زندگی را بدوش بکشد.

بچه بازی نیز، که در ایران فاش و بر ملا رواج دارد، یکی دیگر از مفاسد اجتماعی و اخلاقی است که صرفاً از وجود حجاب زنان ناشی میشود. بقول ایرج «نقاب دختران ماه غیغب» است که «پسرها را کند همخوابه، شب» در اروپا که زنان و مردان با یکدیگر معاشرت دارند مردم از این راه و رسم فاسد بی خبرند و تنها در ایران است که «خر نر میسپوزد بر خر نر»؛ و راه رفع این فساد نیز جز آن نیست که مردان بتوانند دختران «بی معجر» را ببینند و با آنان حشر و نشر کنند تا بتوانند بر میل خود به برادران ایشان مهار بزنند.

بزعم ایرج اگر حجاب از میانه برخیزد و زن و مرد با هم بجوشند زنان دانش خواهند آموخت و «رواق جان به نور بینش» خواهند افروخت و مفاسد حجاب یکسره از میانه رخت بر خواهد بست، چنانکه در همین دهات و ایلات خودمان، که زنان رو بازند و در کارها با مردان شریکند نه از عوارض بی عصمتی اثری و نه از بچه بازی و مفاسد اجتماعی دیگر خبری است.

در پایان بحث حجاب، ایرج میرزا خطاب به مردان میگوید تا بکی میخواهند در خواب باشند و زنان را در بند حجاب نگاه دارند. او با تأثری انسانی فریاد بر میآورد که چرا مردان با زنان مثل غیر بشر رفتار میکنند و پیش خود خیال میکنند که زن خیر را از شر تمیز نمیدهد؛ و چون برای رفع حجاب و رهائی از عواقب آنان از مردان ناامید است روی به زنان می آورد و هم از آنان می طلبد که دست بدر آرند و پرده از رخ دور کنند و با کمال خویش بر در و دیوار کشور نور بیفکنند، و آرزو میکند که ایکاش روزی فرا رسد که هیئتی از «پردگیان» همت کنند و «مرد وار» نقاب از چهره بر افکنند.

ایرج میرزا که اصلاح طلبی آرام و تجدد خواهی سلامت جو است و در تمام عمر و در سراسر آثار خود جانب «اعتدال» را نگاه میدارد از آنجا که در شرایط آنروز هیچگونه امیدی به رفع حجاب از طریق صلح و سلامت ندارد در این مورد، و تنها در این یک مورد، جانب اعتدال را رها میکند و میگوید:

«به اعتدال از این پرده مان رهائی نیست مگر مساعدتی دست انقلاب کند»

«زهم بدرد این ابرهای تیره، شب و طاقی کوچه پر از ماه و آفتاب کند.»

ادامه دارد ...



خزان عشق ...

به مناسبت چهارم آبان ماه
سالروز خاموشی رهی معیری

رهی معیری، متخلص به «رهی» فرزند محمدحسن خان موید خلوت در دهم اردیبهشت ماه ۱۲۸۸ هجری شمسی در تهران چشم به جهان گشود. پدرش محمدحسن خان چندگاهی قبل از تولد رهی رخت به سرای دیگر کشیده بود.

تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران به پایان برد، آنگاه به استخدام دولت درآمد و در مشاغل چند انجام وظیفه کرد و از سال ۱۳۲۲ شمسی به ریاست کل انتشارات و تبلیغات وزارت پیشه و هنر منصوب گردید. رهی از اوان کودکی به شعر و موسیقی و نقاشی علاقه و دل بستگی فراوان داشت و در این هنر بهره ای به سزا یافت. هفده سال پیش نداشت که اولین رباعی خود را سرود:

کاش امشبم آن شمع طرب می آمد
وین روز مفارقت به شب می آمد
آن لب که چو جان ماست دور از لب ماست
ای کاش که جان ما به لب می آمد

در آغاز شاعری، در انجمن ادبی حکیم نظامی که به ریاست مرحوم وحید دستگردی تشکیل می شد شرکت جست و از اعضای مؤثر و فعال آن بود و نیز در انجمن ادبی فرهنگستان از اعضای مؤسس و برجسته آن به شمار می رفت. وی همچنین در انجمن موسیقی ایران عضویت داشت. اشعارش در بیشتر روزنامه ها و مجلات ادبی نشر یافت و آثار سیاسی، فکاهی و انتقادی او با نام های مستعار «شاه پریون»، «زاغچه»، «حقگو»، «گوشه گیر» در روزنامه «باباشمل» و مجله «تهران مصور» چاپ می شد.

رهی علاوه بر شاعری، در ساختن تصنیف نیز مهارت کامل داشت. ترانه های: خزان عشق، نوای نی، به کنارم بنشین، آتشین لاله، کاروان و دیگر ترانه های او مشهور و زبانزد خاص و عام گردید و هنوز هم خاطره آن آهنگها و ترانه های شورانگیز و طرب افزا در یادها مانده است.

رهی در سال های آخر عمر در برنامه گل های رنگارنگ رادیو، در انتخاب شعر با داوود پیرنیا همکاری داشت و پس از او نیز تا پایان زندگی آن برنامه را سرپرستی میکرد.

رهی در طول حیات خود سفرهایی به خارج از ایران داشت که از جمله است: سفر به ترکیه در سال ۱۳۳۶، سفر به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۳۳۷ برای شرکت در جشن انقلاب کبیر، سفر به ایتالیا و فرانسه در سال ۱۳۳۸ و دو بار سفر به افغانستان، یک بار در سال ۱۳۴۱ برای شرکت در مراسم یادبود نهمین سال در گذشت خواجه عبدالله انصاری و دیگر در سال ۱۳۴۵، عزیمت به انگلستان در سال ۱۳۴۶ برای عمل جراحی، آخرین سفر معیری بود.

رهی معیری که تا آخر عمر مجرد زیست، در چهارم آبان سال ۱۳۴۷ پس از رنجی طولانی و جانکاه از بیماری سرطان بدرود زندگانی گفت و در مقبره ظهیرالاسلام شمیران مدفون گردید.

رهی بدون تردید یکی از چند چهره ممتاز غزلسرای معاصر است. سخن او تحت تاثیر شاعرانی چون سعدی، حافظ، مولوی، صائب و گاه مسعود سعد و نظامی است. اما دل بستگی و توجه بیشتر او به زبان سعدی است. این

عشق و شیفتگی به سعدی، سخنش را از رنگ و بوی شیوه استاد برخوردار کرده است به گونه ای که همان سادگی و روانی و طراوت غزلها سعدی را از بیشتر غزلهای او میتوان دریافت. اگر بخواهیم با موازین کهن - که چندان اعتباری هم ندارد- سبک شعر رهی را تعیین کنیم، باید او را در مرزی میان شیوه اصفهانی و عراقی قرار دهیم، زیرا بسیاری از خصوصیات هریک از این دو سبک را در شعر او میبینیم، بی آنکه بتوانیم او را به طور مسلم منتسب به یکی از این دو شیوه بشماریم. گاه، تخیلات دقیق و اندیشه های لطیف او شعر صائب و کلیم و حزین و دیگر شاعران شیوه اصفهانی را به یاد ما می آورد و در همان لحظه زبان شسته و یکدست او از شاعری به شیوه عراقی سخن میگوید. رنگ عاشقانه غزل رهی، با این زبان شیفته و مضامین لطیف تقریباً عامل اصلی اهمیت کار اوست، زیرا جمع میان سه عنصر اصلی شعر - آن هم غزل- از کارهای دشوار است. یادش گرامی باد

یاد ایامی

یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم	در میان لاله و گل آشیانی داشتم
گرد آن شمع طرب می سوختم پروانه وار	پای آن سرو روان اشک روانی داشتم
آتشم بر جان ولی از شکوه لب خاموش بود	عشق را از اشک حسرت ترجمانی داشتم
چون سرشک از شوق بودم خاکبوس درگهی	چون غبار از شکر سر بر آستانی داشتم
در خزان با سرو و نسرینم بهاری تازه بود	در زمین با ماه و پروین آسمانی داشتم
درد بی عشق ز جانم برده طاقت ورنه من	داشتم آرام تا آرام جانی داشتم
بلبل طبعم «رهی» باشد ز تنهایی خموش	نغمه ها بودی مرا تا هم زبانی داشتم



فریادهای بی صدا ...

<http://hamzaaad.blogspot.com>

پنج شنبه ۱۹ خرداد ۸۴

[...]

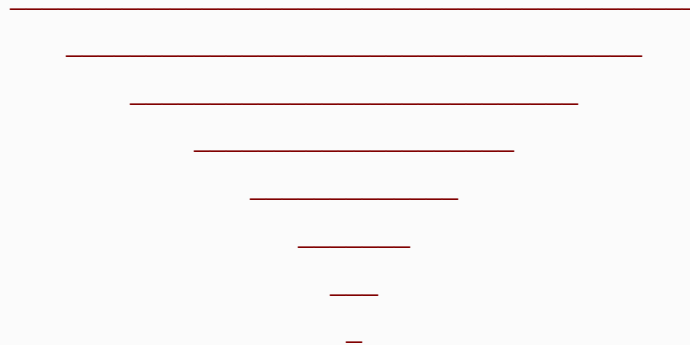
در سینه دلم گم شده تهمت به که بندم ؟
غیر از تو در این خانه کسی راه ندارد .

گمش کردم . به همین سادگی . گم شد . از خواب که می پریم می بینم نیست . نبود . رفته . خیس عرقم و تشنه . سر درد دارم ، گلو درد ، درد و زهر مار .

نمی دانم باید از کجا شروع کنم . شلوغ است همه جا . مردم از سر و کول هم بالا می روند . ماشین ها ، بوق ، پرچم ، چراغ قرمز . ایــــــــــــــرانا ، ایران ، هی هی . چی کار کنم من ؟ مردم تنه می زنند و قهقهه . زیر دست و پا نرود یک وقت . اعصابم خورد است . آقای میم را توی کتابفروشی سپهری می بینم . مانیفست را هم می دهم بخواند . می گفت من که انتخاباتی نمی بینم که بخوادم رای بدهم . می روم یک جایی که همه ی در و دیوارش را عکس چسبانده اند . به اصلاح طلبان رای بدهید ! معین ، مصطفی . آقا ببخشید یک پسر بچه ندیدید اینجا آمده باشد ؟ گریه هم بکند ؟ گم شده . تحریم ، دموکراسی ، مانیفست . گنجی ، اکبر . گنجی هم گم شده . چهل و هشت ساعت است که هیچ اطلاعی از وی در دست نیست . ولی من دنبال پسر بچه خودم می گردم . شاید دستگیرش کرده باشند برده باشند زندان . من رای نمی دهم . پسر بچه توی دلم زندانی شده بود . همه اش هم گریه می کرد این آخری ها . چقدر هم استخوانها درد می کند . چه ام شده ؟ دهند را باز کن ... مهم نیست . آمپول ، استامینوفن ، مایعات ، قرقره ی آب نمک . پسر بچه ی من را نیاورده اند اینجا ؟ ما اینجا مریض زیاد داریم . چه شکلی بود ؟ به شکل خلوت خود بود . و با تمام افقهای باز نسبت داشت . سپهری ، سهراب . صداس هنوز توی گوشم است . زار زار گریه می کند . از توی بالش صداس را می شنوم شبها ، از لای صداهای محو و نافهوم تلفن ، حتی از توی یخچال . درش را وا می کنم . اهالی یخچال زیر یک نور زرد خوابیده اند . بچه ها متشکریم . تشنه ام . شیشه ی آب خالی است . تهی . جام تهی . آخرین اثر استاد . شجریان ، محمد رضا . صدای پسر بچه را از توی نوار می شنوم . دارد گریه می کند . چه مرگش شده آخر . مرگ . دارم می میرم انگار . تب دارم خیلی . سی و نه و نیم . ولی سردم هم هست . تب و لرز . و این یعنی تناقض ، خصیصه مشترک انسانها در جوامع مدرن . مدرنیته ، مدرنیسم ،

مدرنیزاسیون . و اینک اصلاح طلبان ! دوباره می سازمت وطن . بهبهانی ، سیمین . وطن تو دل من است کره
 خر ، کدام گوری رفته ای تو ؟ همین جاهاست ولی ، من که می دانم . یک جایی توی همین شلوغی ها . آن
 ور چند تا پسر دارند می رقصند . یک پسر بچه ندیدید این دور و بر ؟ گریه هم بکنند ؟ ایران چی کارش می
 کنه ؟ سولاخ سولاخش می کنه . سولاخ . آمپول تست ، آمپول پنی سیلین ، آمپول ضد درد . سفت نکن ،
 آها ... خُب تمام شد . چه بوی الکلی می آید . عرق سگی همین است دیگر . سلامتی . دومین بارم است که
 مست می کنم . شَرَبِ خَمَر تا چهل روز مبطل نماز است . خمینی ، روح الله . مامان می گوید چرا چند ماه
 است دیگر نمازت را نمی خوانی . سکوت . سکوت . سکوت . من فقط در حضور وکیلیم حرف می زنم .
 زرافشان ، ناصر . پرونده قتل های زنجیره ای . اعتصاب غذا ، مارا تن مرگ ، شکنجه ، زندان اوین . هتل
 اوین . تو داری من را شکنجه می کنی . خودت هم می دانی حتما . دلم تنگ شده . توی ماشین مجید گریه ام
 گرفت . سر ترانه شجریان که می خواند : در این سرای بی کسی کسی به در نمی زند ، به دشت پر ملال ما
 پرنده پر نمی زند . ابتهاج ، هوشنگ . مثل سگ دلم تنگ شده . دل . از دل برود هر آن که از دیده برفت .
 تلفن هم که بی تلفن . به کی تلفن کنم که از پسر بچه خبر داشته باشد . هممم ؟ امروز صبح که با علی و
 علی رفته بودیم دانه ، هر دو تا گیر دادند که چرا حرف نمی زنم من . به خودشان گرفتند . گرفتن . چند تا از
 وبلاگ نویس ها را گرفته اند . سرنوشت آنها در هاله ای از ابهام است . دیده بان حقوق بشر . سازمان ملل .
 سازمان تجارت جهانی . جام جهانی . جهانی . با ما به از این باش که با خلق جهانی (خلق خدایی ؟) حالا
 خدایی ، چی می شود برگردی تو ؟ من اشتباه کردم . من له می شوم . متلاشی . لاشی . عوضی . خر . خیس .
 باران ردیفی بارید امروز . باد می آید الان . جریان باد را پذیرفتن ، و عشق را ، که خواهر مرگ است . شاملو
 ، احمد . خواب هم که برادر مرگ است . این جور شنیده ام . خواب . بالش ، پتو ، شب . عرقم کرده . سرم
 درد می کند . استخوانهام و گلوم . خسته می شوم . هنوز تب دارم . شجریان هنوز دارد می خواند . ماشین ها
 هنوز بوق می زنند . مردم هنوز توی خیابان اند ...
 پیداش نکردم . گم شد . به همین راحتی . رفت . بی خبر . بی خداحافظی .

همزاد



<http://pesarekhaste.blogspot.com>

Saturday, January 08, 2005

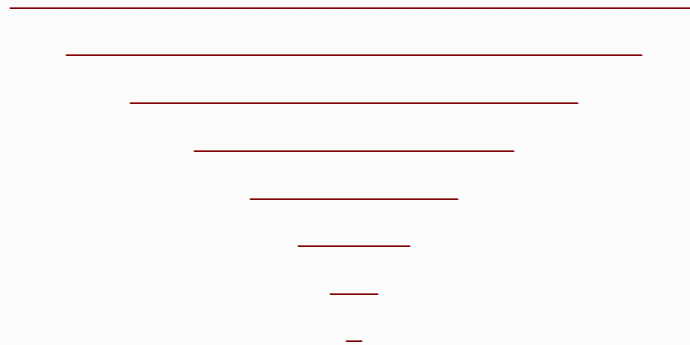
ناخن

دیروز هم مثل همیشه آمد و نشستیم
حال عادی نداشت مثل همیشه
ساز اش را کوک کردم
کمی در اصفهان گردش کردم و خواستم تا
درس اش را مثل همیشه تحویل دهد
چیزهایی دست و پاشکسته تحویل ام داد
و شرمنده بود مثل همیشه
ساز اش را گرفتم و روی میز گذاشتم
سیگاری برایش روشن کردم و برای خودم نیز
نه مثل همیشه بلکه برای اولین بار
سر صحبت را باز کردم
پدرش در پنج سالگی اش مرده
مادرش با مردی که مامور شکنجه در ساواک بوده
ازدواج کرده و او شش سال دارد
ناپدری اش بیست می خواهد
چرا؟
چون میخواهد شکنجه اش کند
و او نمی تواند بیست بگیرد
چرا؟
چون می ترسد که بیست نگیرد
امشب ناپدری اش ناخن یکی از انگشتان
پای داوود را می کشد و داوود
دوازده سال دارد امشب
فردا داوود دیگر دانش آموز نیست
چون کارگر یک کارگاه چرم سازی است
مردان زمخت بسیاری را می شناسد داوود فردا

ناپدیری با مرض لا علاجی می میرد
و داوود نان شکم مادر و خواهران اش را
از میان کثافت های پوست گندیدهء گوسفندان
پیدا میکند
داوود سرباز است
خدمت مقدس
و این تقدس او را به درجهء رفیع جانبازی می رساند
داوود در بیمارستان است
و پزشکان مشغول بیرون آوردن
تکه های مقدس ترکش از بدن داوود هستند
«دیروز داوود پول زیارت کربلا اش را به من داد
تا یک ساز برایش بخرم
و امروز او شرمگین است که
چرا نمی تواند درسی را که به روزگاران
فرا گرفته است فرو دهد
تنها کاری که من توانستم بکنم سیگار کشیدن بود
امروز

[7 comments](#) [1:21 PM](#) posted by [khashaayaar](#) @

پسر خسته



گفتگو با حمام

چه حیض به برهنگی من نگاه می کنی حمام ؟
این گونه به من نگاه نکن
اینچنین عشوه گری هایی به عجزوگانگی چون تو نمی آید
ناراحت شدی حمام ؟
بیخس مرا حمام
منظورم این بود که تو یائسه شدی
یادت هست آن روزهایی را که من نفس نفس میزد
و در و دیوار تو خیس عرق می شد ؟
حمام ، یادت هست روزهای عاشقانه مان ؟
همان روزهایی که من به سوراخ چاهت
آب می ریختم
و تو آبستن می شدی
و تو برایم پسری زیبا می زائیدی
پسری جوان همچون من می زائیدی
در مقابلم می ایستاد و عشوه گری می کرد
و من با دیدن آن پسرها چه بی تاب می شدم
و باز تو را آبستن می کردم
تا پسری زیباتر برایم به دنیای خیال بیاوری
چه زود آن روزها تمام شد
و اجاقت همچون من کور شد
و اکنون تو برایم پیری
و دیگر تو را توان زاییدن نیست
و من هنوز جوانم
حمام ، نمی دانم چند پسر برایم زائیدی
امروز تمام پسرانم را به تو می سپارم
و در جستجوی یک پسر واقعی هستم
تا همیشه با من باشد و همیشه با او بی تاب باشم
و در آغوشش بگیرم

رضا شب بین

کوچه باغ ...

من و تو

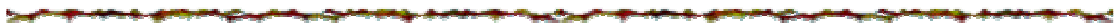
خنده ای ، خنده ی گل مهتاب .
شعله ای ، شعله ی دل خورشید .
بوسه ای ، بوسه ی سحرگهان .
نغمه ای ، نغمه ی لب امید .

غنچه ای ، غنچه ی بهار حیات .
عشوه ای ، عشوه ی نگاه نیاز .
مژده ای ، مژده ی شکست فنا .
چشمه ای ، چشمه ی نهفته راز .

ناله ام ، ناله ی نی آلام .
لاله ام . لاله ی دل خونبار .
هاله ام ، هاله ی گناه سیاه .
واله ام ، واله ی وفای نگار .

ژاله ام ، ژاله ی مه رؤیا .
باده ام ، باده ای ز ساغر ننگ .
بیش از اینم بتر ، که می بینی ،
شهره ام . شهره ام : به ننگ به رنگ .

فرخ تمیمی



غزل ۴

مهدی اخوان ثالث

ون پرده ی حریر بلندی
خوابیده مخمل شب ، تاریک مثل شب
آینه ی سیاهش چون آینه عمیق
سقف رفیع گنبد بشکوهش
لبریز از خموشی ، وز خویش لب به لب
امشب بیاد مخمل زلف نجیب تو
شب را چو گریه ای که بخوابد به دامنم
من ناز می کنم
چون مشتری درخشان ، چون زهره آشنا
امشب دگر به نام صدا می زنم تو را
نام ترا به هر که رسد می دهم نشان
آنجا نگاه کن
نام تو را به شادی آواز می کنم
امشب به سوی قدس اهورائی
پرواز می کنم ...

زندادن شب یلدا

هوشنگ ابتهاج (ه.الف.سایه)

چند این شب و خاموشی ؟ وقت است که برخیزم
وین آتش خندان را با صبح برانگیزم
گر سوختنم باید ، افروختنم باید
ای عشق بزن در من کز شعله نپرهیزم
صد دشت شقایق ، چشم در خون دلم دارد
تا خود به کجا آخر با خاک در آمیزم
چون کوه نشستم من با تاب و تب پنهان

صد زلزله برخیزد آنگاه که برخیزم
برخیزم و بگشایم بند از دل پر آتش
وین سیل گدازان را از سینه فرو ریزم
چون گریه گلو گیرد از ابر فرو بارم
چون خشم رخ افروزد در صاعقه آویزم
ای سایه ! سحر خیزان دلواپس خورشیدند
زندان شب یلدا بگشایم و بگریزم

راهی و آهی

هوشنگ ابتهاج (ه.الف.سایه)

پیش ساز تو من از سحر سخن دم نزنم
که بیانی چو زبان تو ندارد سخنم
ره مگردان و نگه دار همین پرده ی راست
تا من از راز سپهرت گرهی باز کنم
صبر کن ای دل غم دیده که چون پیر حزین
عاقبت مژده ی نصرت رسد از پیرهنم
چه غریبانه تو با یاد وطن می نالی
من چه گویم که غریب است دلم در وطنم
همه مرغان هم آواز پراکنده شدند
آه ازین باد بلاخیز که زد در چمنم
شعر من با مدد ساز تو آوازی داشت
کی بود باز که شوری به جهان درفکنم
نی جدا زان لب و دندان چه نوایی دارد ؟
من ز بی هم نفسی ناله به دل می شکنم
بی تو دیگر غزل سایه ندارد لطفی
باز راهی بزن ای دوست که آهی بزنم

از آن روزهای نخست ...

اپسیلون گی

* صاحب این صفحه وجود خود را باور کرده است *

Friday, May 02, 2003

● تموم شد . دیگه تموم شد . می خوام اسمشو سرنوشت بذارین می خوامین قصه بذارین می خوامین فکر کنین که دروغی بوده می خوامین فکر کنین که راستی بوده هر چی می خوامین و هر جور که دوست دارین فکر کنین . این حق شماسه که آزاد فکر کنید که ازادانه تصمیم بگیرید که چی فکر کنید که چی فکر نکنید . چی بگید چی نگید . مهم نیست که در فکر من یا در فکر شما چی میگذره . مهم نیست که من چی دوست دارم یا شما چی دوست دارین یا چه احساسی دارین . این برای هیچ کس مهم نیست . مهم اینه که چی جوریه به این همه تفاوت به این همه برداشت های گوناگون به این همه احساس های مختلف احترام بذاریم . مهم اینه که چی جوریه با این همه تضاد فکری و روحی در کنار هم زندگی کنیم . مهم اینه که برای هم دیگه ارزش قائل باشیم . مهم اینه که انسان باشیم . روزی که شروع به نوشتن این وبلاگ کردم هیچ کی نبود . هیچ کی نبود . یکی بود یکی نبود بود . نمی خوام بگم اولین بودم یا دومین چون نه اولین بودم نه دومین می خوام بگم که اولین شروع کننده ای که تموم کرد بودم .

وقتی که توی پاییز سال گذشته به سایت گی ایران رفتم با اولین وبلاگ گی ایرانی آشنا شدم به اسم مانی یوهنی . خیلی زیبا خیلی شاعرانه خیلی رمانتیک می نوشت و همون بود که من رو برای داشتن یک وبلاگ هوایی کرد ولی بعد از مدتی دیگه هیچی ننوشت . هر چی صبر کردم دیدم نه خیر خبری نیست که نیست . به طور تصادفی با وبلاگ همجنسگرا آشنا شدم که اون هم متاسفانه یک متن نوشته بود و به امون خدا وبلاگ رو رها کرده بود . همین دو وبلاگ این جرقه رو توی من به وجود آوردن که برای خودم یک وبلاگ داشته باشم . اما نه این که ناتمام رهاش کنم بلکه یک وبلاگی که تا به جایی برسونمش .

تصمیم گرفتم خاطراتی رو که از قبل توی کامپیوترم ضبط کرده بودم رو توی وبلاگم بذارم . و این جوریا شد که وبلاگ من تا امروز ادامه پیدا کرد و امروز دیگه تمام خواهد شد .

روزی که شروع به نوشتن کردم سمت راست وبلاگ هیچ لینکی نبود . به خودم می گفتم میشه یه روزی سمت راست وبلاگ من هم مثل وبلاگ های دیگه پر بشه از لینک های متفاوت . و حالا امروز که نگاه می کنم می بینم همین طور شده . اگر چه دوستان وبلاگ نویس کمی داریم هنوز ولی خب تا قبل از عید هم همین تعداد رو نداشتیم و من از این بابت خیلی خوشحالم .

از این که تونستم مثل یک جرقه ای باشم برای شروع کار بعضی از دوستان خیلی خوشحالم قصد من این بود که وبلاگم جایی باشه برای معرفی وبلاگ های دوستانه دیگه . فکر می کنم که تا حدی

هم موفق بودم . الان که دارم می نویسم قصد ندارم بلافاصله اکانت خودم رو در بلاگ اسپت پاک کنم . تا پنجشنبه هفته ی آینده هم صبر می کنم که اگه دوستی وبلاگش رو خواست معرفی کنه بتونم که بهش لینک بدم . امیدوارم که هرچه زود تر دست به کار شید .

از تمام دوستانی که توی این مدت به من نامه دادن و با من درد دل کردن صمیمانه تشکر می کنم . من توی این مدت فهمیدم که تنها نیستم . نه توی احساسی که دارم نه توی فکری که دارم نه توی نیازی که دارم و نه توی سرنوشتی که دارم . دوستان خیلی خوبی هم پیدا کردم . جا داره از اولین دوستم بهروز حیدری یادی کنم که توی این روز ها به خاطر این که برای کامپیوترش مشکلی پیش اومده نمی تونه که بنویسه ولی امید وارم هرچه زود تر بنویسه .

حرف زدن . درد دل کردن خیلی خوبه . خوب تر اینکه که بدونی داری با کسی درد دل می کنی که از خودته . تورو میشناسه . با فکرت با روحت با قلبت یکیه . و من توی این مدت همیشه این حس خوب رو داشتم که دارم با یک همجنس درد دل می کنم . خوشحالم از اینکه که بالاخره تونستم این همه بار سنگینی که روی سینه ام بود رو بالاخره با یکی قسمت کنم . به یکی بگم . حالا می تونم با خیال راحت این قسمت از سرنوشتم رو بذارم کنار . و به آینده فکر کنم . و برای آینده ام تصمیم بگیرم .

دیگه نمی دونم چی بگم . هرچی فکر می کنم که یه چیزی تایپ کنم ولی هیچی به زبونم نمی یاد . تازه اگر هم بیاد اخرش باز باید خدافظی کنم

یک بار دیگه از این که همیشه به من لطف داشتین و به من نامه می دادین خیلی تشکر می کنم و از این که به من اجازه دادین که برای یک مدت کوتاهی همدم شبهای تنهایی شما باشم

این شعرم رو تقدیم می کنم به همه کسانی که فکر می کنن تا ابد تنها می مونن و نمی تونن برای خودشون یک دوست خوبی پیدا کنن و این موضوعی بود که توی اکثر نامه ها بعضی از دوستان برای من می نوشتن

هی پسر

تو تنها نیستی

بیهوده بر آینه چشم میند.

در آن هنگام شب که پنجره ها ، تابش خورشید را نجوا می کنند ،

به آسمان اگر بنگری تو ،

با من هم نگاه خواهی بود

تو تنها نیستی هی پسر

تو تنها نیستی.

بیهوده بر آینه چشم میند
از خود مگریز ، با من باش
تو تنها نیستی
در آن لحظه ی پاک که اقای ها
سرود مرغ خسته ای را زمزمه می کنند ، تو تنها نیستی ،
اگر بشنوی از قلب خود ، عشق را ،
تو با من هم صدا خواهی بود

هی پسر
تو تنها نیستی
تو با من آشنا خواهی بود

.....

خداحافظ

□ نوشته شده در ساعت ۹:۱۸ AM توسط gay epsilon

Tuesday, May 06, 2003

● سلام نه نمی خوام که بنویسم نه . فقط می خواستم از تمام نامه هایی که دادین تشکر کنم و بگم که خیلی دوستتون دارم . ولی واقعا چاره ای ندارم . باید برم .
دیگه جدی خدافظ

خدافظ

این هم یکی دیگه از شعرهام

پسرک گفت :

تو می لرزانی دستان مرا

یا که از سرمای اتاقت ؟

آینه گفت :

من که تصویر توام خوب می دانم ! این سرما از قلب تو است .

پسرک گفت :

من که آتش بودم؛ پس چرا اکنون ، چون شعله ای خاموش

در کنج این خراب افتاده ام ؟

آینه گفت :

عاشق نبوده ای شاید ،

زندگی عشق می خواهد و آوازا

پسرک گفت :

من که عاشق بودم؛ پس چرا اکنون ، چون غریبه ای غمگین

دور از باغ آروزهام

در کنج این خراب افتاده ام ؟

آینه گفت :

آتش نبوده ای شاید ،

عشق شعله می خواهد و پروازها .

پسرک خندید.

پسرک آه کشید.

پسرک گفت .

پسرک چیزی نگفت.

پسرک ،

در عمق آینه ی چشمانش ، یاد آورد

خاطره ی عشقی دور را

عشق ، نه ،

خاطره ای دور را

خاطره ، نه

دوستی عزیز را

دوست ، نه

بی وفايي غریب را .

پسرک خندید.

پسرک آه کشید.

پسرک گفت :

او لرزانده وجود مرا

یا که از سرمای اتاق است ؟

.....

.....

Thursday, May 08, 2003

● به آخرین وبلاگی که معرفی می کنم :
دوست من ، سلام .

□ نوشته شده در ساعت ۳:۰۹ PM توسط [gay epsilon](#)

.....

پایان



از دیگران بدانیم ...



آلفرد هیچکاک

آلفرد هیچکاک سلطان سینمای دلهره آور در شهر لندن چشم به جهان گشود. تکنیک های نو و سرشار از خلاقیت او در فیلمسازی و تعلیقی که در تمام آثارش به چشم می خورد او را به یکی از محبوب ترین و تاثیرگذارترین فیلمسازان قرن بیستم بدل کرد. هیچکاک فرزند یک خواربار فروش بود و پس از اتمام تحصیلات مقدماتی به کالج «سنت ایگناتیوس» رفت و به تحصیل در رشته مهندسی پرداخت و در همان زمان در کلاس های هنری دانشگاه لندن

هم حاضر می شد. در سال ۱۹۲۰ به عنوان نویسنده و تصویرساز کارت های عنوان کار خود را در صنعت سینمای صامت آغاز کرد او که در سر آرزوی کارگردانی و فیلمسازی را می پروراند پله های ترقی را به سرعت طی کرد و خیلی زود به عنوان کارگردان هنری، نمایشنامه نویس و دستیار کارگردان دعوت به کار شد.

در سال ۱۹۲۵ و تنها ۵ سال پس از اولین قدم او در یک استودیوی فیلمسازی اولین فیلم خود به نام «باغ سرخوشی (The pleasure Garden)» را کارگردانی کرد و یک سال بعد فیلم دوم خود با عنوان «مستأجر» (The Lodger) را درباره مردی که با یک جانی خطرناک اشتباه گرفته شده بود ساخت که آغاز سینمای پر از تعلیق هیچکاک بود و بعدها به عنوان مشخصه بارز او مطرح شد. فیلم «حق السکوت» (BlackMail) که در سال ۱۹۲۹ تولید شد اولین فیلم ناطق ساخت انگلستان بود که با موفقیتی جهانی رو به رو شد و استفاده موثر و خیال انگیز هیچکاک از صدا در این فیلم به یاد ماندنی است. هیچکاک با خلق تریلرهای معروفی چون «مردی که زیاد می دانست» در سال ۱۹۳۴، «۳۹ پله» در سال ۱۹۳۵ و «خانم ناپدید می شود» در سال ۱۹۳۸ به شهرت و محبوبیتی بین المللی رسید. در سال ۱۹۳۹ او انگلستان را به قصد هالیوود و امکانات عظیم و اغواکننده اش ترک گفت و اولین فیلم آمریکایی اش را به نام «ربه کا» در سال ۱۹۴۰ کارگردانی کرد

فیلمی درخشان با حضور «لارنس اولیور» که موفق شد اسکار بهترین فیلمبرداري را از آن خود کند و متعاقباً شهرت جهانی هیچکاک را استحکامی دوچندان بخشید. هیچکاک به حضور در هالیوود ادامه داد و یک رشته آثار به یاد ماندنی را در دهه ۴۰ کارگردانی کرد که از آنها می توان به «سوءظن» در سال ۱۹۴۱، «سایه یک شک» در سال ۱۹۴۲ و «بدنام» در سال ۱۹۴۶ اشاره کرد. او در این سال ها تهیه کننده فیلم های خودش بود و بدین واسطه قدرت و سلطه ای بی چون و چرا به آثار خود داشت. آثار درخشان او تلفیقی از علم روان شناسی و هنر سینما بود و در کنار این دو نمی توان از خلاقیت و نوآوری های بی بدیل او بی تفاوت گذشت. او در این راه موفق به خلق شاهکارهای سینمایی متعددی شد که با بهره جستن از هنرپیشگان مطرح زن و مرد آن روزهای هالیوود اعتباری چند برابر برای خود کسب کرد. از این دسته می توان به «بیکانگان در قطار» ۱۹۵۱، «حرف م را به نشانه مرگ بگیر» ۱۹۵۴، «پنجره عقبی» ۱۹۵۴، «دستگیری یک دزد» ۱۹۵۴، «سرگیجه» ۱۹۵۸، «شمال به شمال غربی» ۱۹۵۹، «بیمار روانی» ۱۹۶۰ و «پزندگان» ۱۹۶۳ اشاره کرد.

باریک بینی و دقت هیچکاک در تنظیم سیر داستان در این آثار به طرز شگفت آوری دقیق و بدون اشتباه است آنچنان که بیننده که در موقعیت های هراسناک و پر وحشت قرار گرفته است هیچگاه نمی تواند پایان داستان را آنگونه که هست پیش بینی کند. هیچکاک برای تشدید حس تعلیق در آثارش از زاویه هایی نامتعارف برای فیلمبرداری استفاده می کرد و در تدوین و موسیقی متن فیلم آنچنان استادانه عمل می کرد که به راحتی خلط مزاج و ترس می کرد و بیننده را میخکوب. او با رفتار مبادی آداب و فیزیک بدنی نامعمول و کشیده حرف زدن دارش به شخصیتی نامدار و در عین حال منحصر به فرد بدل شد. در خلال دهه های ۵۰ و ۶۰ او دو مجموعه معمایی تلویزیونی با نام های «آلفرد هیچکاک تقدیم می کند» و «ساعت آلفرد هیچکاک» را تولید کرد. او در تمام آثارش به نوعی در صحنه حضور می یافت و تماشاگران طرفداران آثارش در حین تماشای فیلم مترصد صید صحنه حضور او در فیلم بودند که در هر فیلم به نوعی خاص حضور پیدا می کرد. به رغم آنکه هیچکاک هیچ گاه موفق به دریافت جایزه اسکار کارگردانی نشد در سال ۱۹۶۷ جایزه معتبر «اروین تالبرگ» را از آکادمی «موشن پیکچر اند ساینسز» دریافت کرد. در سال ۱۹۸۰، او به دریافت نشان شوالیه از ملکه الیزابت دوم نائل آمد گو اینکه مدت ها بود که او ترک وطن گفته بود و در آمریکا زندگی می کرد. «آلفرد هیچکاک» در اواخر همان سال در حالی که کارگردانی بیش از ۶۰ فیلم را در کارنامه خود داشت چشم از جهان فرو بست



گلبرگ ، داستان کوتاه ...



آلبوم ...

سپینا

این که لباس آبی پوشیده منم . تیپو حال می کنی !
 پسر همه تو کف من مونده بودن . خداییش دوستِ خیلی با حالی داری .
 برو خدا رو شکر کن که یه همچی دوستی مٹ من گیرت اومده که از
 صدقه سر من مردم بهت یک کم نگاه می کنن . خلاصه هوامو خیلی باید
 داشته باشی این دختره که بغلم واستاده دوستمه . همونی که برات تعریفشو کرده بودم . اسمش شراره
 ست . سال دوم معماریه . توی دانشگاه باهاش آشنا شدم . وقتی به مامانم گفتم که اشکالی نداره که دوست
 دخترم رو بیارم گفت نه اشکالی نداره بیار . اتفاقا چقدر مامان و بابام ازش خوششون اومده بود . خداییش خیلی
 دختر خوبیه . خانواده ی خیلی خوبی هم دارن . وقتی مامانم به مامانش زنگ زد که بگه خیالتون راحت باشه
 نمی دونی چقدر احساس آرامش کردم این خانوم مامانمه . اینم بابامه . از مامانم دو سه سالی کوچیکتره .
 قصه ی ازدواج این دو تا هم برای خودش قصه ی هزار و یک شبه . تو اون زمونه فکرشو بکن که چه جور
 یک دختری رفته با مردی ازدواج کرده که دو سال از خودش کوچیکتره ! دیگه تا آخر قصه خودت بخون که
 چه ماجراهایی پیش اومده . اونم با اون جامعه ی سنتی اون زمان این داداشمه ، علیرضا . همونی که
 بهت گفتم همجنسگراست . اینم همخونشه . یا به قول خودمون همسرشه . اسمش سیاوشه . نمی دونی چه
 پسره ماهیه . خیلی خوش سفره . وقتی به داداشم نگاه می کنم می بینم چه زندگی شاد و جذابی داره بهش
 حسودیم میشه . سر این داداشم خیلی ماجرا داشتیم . ولی خب یه روز از صبح تا شب پدرم و مادرم و
 علیرضا توی اتاق رفتن و با هم دیگه کلی حرف زدن . به قول خودمون سنگاشونو وا کنندن . وقتی بیرون
 اومدن انگار نه انگار که اتفاقی افتاده . یک ماه نشد که داداشم رفت کانادا . مٹ این که پدرم بهش گفته بود
 که من با تو کاری ندارم که چه جور می خوای زندگی کنی ولی بهت می گم که ایران جای تو نیست . اگه
 دوست داری راحت زندگی کنی برو یه کشور آزاد . از آخر سر هم فهمیدم که خود بابام کاراش رو درست کرد
 که بره کانادا . نمی دونی شبی که می خواس بره چه شبی بود . پدر و مادرم خیلی گریه کردن . من و بقیه
 هم خیلی گریه کردیم . خب داداشم بود . دوش داشتیم نمی تونستم بی دلیل باهاش قهر باشم . الان دوازده
 سالی هست که کانادا زندگی می کنه و هر چند سال یک بار هم میاد و میره . از همون موقع که رسید به
 کانادا با اون که می خواستش یعنی همین سیاوش زندگی مشترکشو شروع کرد . الان یازده دوازده ساله که
 دارن باهم زندگی می کنن . مامان و بابام هم یک بار رفتن اونجا . اما وقتی اومدن چیزی جز خوبی و خوشی
 برای ما تعریف نکردن . خیلی راضی بودن . چند روز پیش که با علیرضا حرف می زدم می گفت که شاید برن
 یک پرورشگاه و مسئولیت یک بچه رو به عهده بگیرن . نمی دونم . به هر حال امیدوارم که همون جور
 که به ما میگه ، خوشبخت باشه . ولی من که خیلی دوش دارم . سیاوش هم خیلی پسره آقاییه این یکی
 خواهرمه . اینم شوهرشه . پونزده سال از خودش بزرگتره . وقتی مامانم بهش گفت تو داری با بابات ازدواج

می کنی ، خواهرم گفت خب دوش دارم . یا اون یا هیچ کسه دیگه . خلاصه با ازدواج اونم موافقت کردن . اوناهم خیلی خوشبختن . علی آقا مرد خیلی سنگین و جا افتاده ایه . ولی خب هم خواهرم خیلی دوش داره و هم اون برای خواهرم می میره . بچه هاشون هم که دیگه نگو . یکی از یکی دیگه خوردنی تر این خالمه . البته ما بهش می گیم خاله . ولی در حقیقت دوست قدیمی مامانمه . این خاله یک راز خیلی بزرگی داره که فقط من می دونم و مامان . هیچ کس دیگه نمی دونه . فقط خواهش می کنم تو هم به کسی نگو . این خاله جمیله در واقع یک پسر بود . یعنی یه ترنسجندر بود . وقتی بیست و دو سالش میشه عملش می کنن و تبدیل به زن میشه . اسمش رو هم می ذاره جمیله . همسایه مامانم اینا بودن . توی کوچه هیچ کس محلش نمی ذاره . خیلی ها هم اذیتش می کردن . به خاطر همین خونه نشین شده بود . فقط مادر من بود که تونسته بود باهاش دوست بشه . خلاصه این دوستی ادامه پیدا می کنه تا الان که فکر می کنم یه سی سالی از اون موقع گذشته . خاله جمیله یک بار شوهر کرد اما خب ، بچه دار نشد . بعد شوهرش رفت با یک خانوم دیگه ازدواج کرد و از اون زنش سه تا بچه پیدا کرد . اما بدبخت زنش توی تصادف کشته شد . دوباره شوهره بچه ها رو برداشت و اومد پیش خاله جمیله . خاله هم اونا رو بزرگ کرد . جالب این که بچه ها مادر صداس می کنن . خب البته باید هم صداس کنن . گفتم که این راز رو فقط من می دونم و مامان . هر چی بوده حالا دیگه تموم شده . سی ساله که گذشته این داداش کوچیکم سعید . به تیپ دختر کُشش نگاه نکن . اصلا اهل این حرفا نیست . یه بار بهش گفتم منو محرم خودت بدون ، نکنه تو هم مث علیرضا گی هستی . اما به قرآن قسم خورد که گی نیست . فقط میلی به دخترا نداره . با پسرها هم زیاد گرم نیست . اخلاق خاص خودش رو داره . مامانم می خواس ببرتش روانپزشک اما بابام نداشت . گفت اینا نشونه ی دوران بلوغه . یواش یواش خودش راه می افته . خلاصه اینم زیاد تمایلی به دخترا نداره فقط من از میونشون دزدکی در رفتم و دختر باز شدم . البته خودت که می دونی از وقتی که شراره اومده توی زندگیم دیگه از همه کس و از همه دخترا بریدم . دلم می خواد یه زندگی خیلی خوبی با هم داشته باشیم . درست مث همون زندگی که علیرضا با سیاوش داره . یا خواهرم با شوهر بزرگتر از خودش داره . چرا اصلا راه دور بریم . همین مامان و بابای خودم . مگه خوشبخت نبودن ؟ با این که مامانم دو سال از بابام بزرگتر بود خب اینم عمو و زن عمو و پسرعموهامن . اینم پسرراییم شاهینه . همونی که بهت گفتم هی به من میگه عاشق بازی وسطیه . خلاصه یه روز ازش پرسیدم منظورت از بازی وسطی چیه . گفتش یعنی یه دختره توپ بیفته رو زمین . منم بیفتم روش ، یه پسره تیکه هم بیفته رو من . وقتی این حرف رو زد دلم می خواس بزخم زیر گوشش ولی یاد علیرضا افتادم . به فکرم رسید که شاید شاهین هم یه جور همجنسگراست که خب به دخترها هم تمایل داره خلاصه این که خانواده ی ما یک خانواده ی خیلی آنتیکیه . حواست جمع باشه خب این که تموم شد . بذار برم اون یکی آلبوم رو هم بیارم ... چاییتو بخور سرد شد .

کهن دیارا ...

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست گویی به مثل پیرهن رنگرزانست
دهقان به تعجب سر انگشت گزانست کاندر چمن و باغ ، نه گل ماند و نه گلنار

* * *

طاووس بهاری را، دنبال بکنند پرش بیردند و به کنجی بکنند
خسته به میان باغ به زاریش پسندند با او نشینند و نگویند و نهندند
وین پر نگارینش بر او باز نبندند تا بگذرد آذر مه و آید (سپس) آذار

* * *

شبگیر نبینی که خجسته به چه دردست کرده دو رخان زرد و ابرو پرچین کردست
دل غالیه فامست و رخس چون گل زردست گوییکه شب دوش می و غالیه خوردست
بویش همه بوی سمن و مشک ببردست رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

* * *

بنگر به ترنج ای عجیبی دار که چونست پستانی سختست و درازست و نگونست
زردست و سپیدست و سپیدیش فزونست زردیش برونست و سپیدیش درونست
چون سیم درونست و چو دینار برونست آکنده بدان سیم درون لعلِ شهوار

* * *

نارنج چو دو کفهی سیمین ترازو هردو ز زر سرخ طلی کرده برونسو
آکنده به کافور و گلاب خوش و لولو وانگاه یکی زرگر زیرک دل جادو
با راز به هم باز نهاده لب هر دو رویش به سر سوزن بر آژده هموار

....

منوچهری

تا جهان است از جهان اهل وفائی برنخاست
 گوئی اندر کشور ما بر نمی خیزد وفا
 خون به خون می شوی کز راحت نشانی مانده نیست
 از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنک
 باورم کن کز نخستین تخم آدم تاکنون
 وحشتی داری برو با وحش صحرا انس گیر
 کوس وحدت زن درین پیروزه گنبد کاندراو
 درنورد از آه سرد این تخت نرد سبز را
 میل در چشم امل کش تا نبیند در جهان
 از امل بیمار دل را هیچ نگشاید از آنک
 از کس و ناکس ببر خاقانی آسا کز جهان
 نیک عهدی برنیامد، آشنائی برنخاست
 یا خود اندر هفت کشور هیچ جائی برنخاست
 خود به خود می ساز کز همدم وفائی برنخاست
 هرگز از کاشانه‌ی کرکس همائی برنخاست
 از زمین مردمی مردم گیائی برنخاست
 کز میان انس و جان وحشت زدائی برنخاست
 از نوای کوس وحدت به نوائی برنخاست
 کاندراو تا اوست خصل بی‌دغائی برنخاست
 کز جهان تاریک‌تر زندان سرائی برنخاست
 هرگز از گوگرد تنها کیمیائی برنخاست
 هیچ صاحب درد را صاحب دوائی برنخاست

خاقانی

چون نیست هیچ مردی در عشق یار ما را
 سجاده زاهدان را درد و قمار ما را
 جایی که جان مردان باشد چو گوی گردان
 آن نیست جای رندان با آن چکار ما را
 گر ساقیان معنی با زاهدان نشینند
 می زاهدان ره را درد و خمار ما را
 درمانش مخلصان را دردش شکستگان را
 شادیش مصلحان را غم یادگار ما را
 ای مدعی کجایی تا ملک ما ببینی
 کز هرچه بود در ما برداشت یار ما را
 آمد خطاب ذوقی از هاتف حقیقت
 کای خسته چون بیابی اندوه زار ما را
 عطار اندرین ره اندوهگین فرود شد
 زیرا که او تمام است انده گسار ما را

عطار



ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی

خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

در فراق ماها

دختر لزبین

سلام دوستان عزیز، نمی دانم چند نفر از شما عزیزان از مشترکین ماها بوده اید. اصلا نمی دانم دلم می خواهد چه کسانی این مطلب را بخوانند. حرفهائی داشتم که می خواستم بزنم، نمی دونستم آنها را برای کی بفرستم. فکر می کردم بهتره بخشی را برای ماها بفرستم. بخشی را برای چراغ بفرستم. اما اصلا حوصله نامه نگاری نداشتم. هرچند که می دانم آخرش این حرفها را برای ماها هم خواهم فرستاد و شاید باز هم به من تذکر بدهند که این ایمیل فقط برای تقاضای اشتراک در نظر گرفته شده است. بالاخره یک جرقه ای در ذهنم ایجاد شد، فکر کردم بهتره حرفهای دلم را برای دلکده بفرستم. چون هر چی باشه آقای سپنتا از نویسندگان ماها بوده اند.

نمی دونم از کجا شروع کنم. این چند روز حالم خیلی گرفته بود. وقتی ماها تعطیل شد من خیلی شوکه شده بودم. ماها تنها مجله ای بود که من می خواندم. یک حس خاصی نسبت بهش داشتم. شاید خندتون بگیره اما من نمی دونم چرا احساس می کردم ماها دوست دختر من هستش. شاید به خاطر تنهاییام بود. اسمش هم از نظر ظاهری خیلی شبیه اسم دخترها بود. همیشه خجالت می کشیدم بگویم من ماها را مثل یک دوست دختر دوست داشتم. اما خود ماها شاید متوجه شده بود. من وقتی برای اولین بار توی چت رومها پرسه می زدم و به دنبال دوست دختر می گشتم (که البته چون با محیط روم آشنا نبودم بعد از رد و بدل یکی دو جمله طرف دیگه جوابم را نمی داد و می رفت) با ماها آشنا شدم. من هنوز نمی دونستم لزبین هستم. اصلا نمی تونستم این کلمه را حفظ کنم. خیلی دوست داشتم لزبین باشم. یک تصمیم جدید گرفتم، یک آیدی ساختم و کلمه لزبین را به عنوان اسم آیدی انتخاب کردم تا هر بار که کانکت می شوم مجبور شوم بنویسم لزبین و بعد از چند بار تکرار این کلمه را حفظ بشوم. راستش اصلا نمی دونستم به دختر همجنسگرا می گویند لزبین. فقط می دونستم یک کلمه ای به اسم گی وجود داره. اما وقتی اسم لزبین را شنیدم خیلی از این اسم خوشم آمد. به هر حال من دیدم با توی روم رفتن کاری از پیش نمی برم. همه پسر بودند و به دروغ می گفتند دختریم و من خوشبختانه وب نداشتم و وقتی می دیدند نمی تونند تصویر من را ببینند اعتراف می کردند که پسرند. یکی دو تا از دخترها هم به دلیل اینکه وب نداشتم کلی حرف بارم کردند که تو یک پسر دروغگوئی و از این حرفها. چند روز بعد از این ماجرا یک آقائی من را اد کردند و گفتند یکی از دوستهاشون آیدی من را به ایشون داده اند و خیلی دوست دارند راجع به خانمهای لزبین بدانند. من به ایشون گفتم من لزبین نیستم اما خیلی دوست دارم که لزبین می بودم. ایشون یک مجله برای من فرستادند به اسم ماها. وقتی شماره نوزده ماها جلوی چشمم

باز شد دیدم شصت صفحه است. به خودم گفتم چقدر زیاده، عجب گیری افتادیم من چطور می همه آنرا بخوانم؟ البته ایشون از من خواسته بودند فقط مصاحبه با خانم ساقی قهرمان را بخوانم. اما من یک اخلاق خاصی دارم که کتاب یا مجله را باید از اول تا آخر بخوانم. چهارشنبه شب بود و من نصف مجله را خواندم و بقیه را هم صبح پنجشنبه خواندم. با خودم فکر کردم چه جالب این شصت صفحه چه زود تمام شد! برای آن شخص نوشتم که مجله خیلی قشنگیه و من ازش خوشم آمده اما تصمیم ندارم مشترکش بشوم چون من یک اخلاقی دارم که اگر مشترک شوم باید همه را از اول تا آخر بخوانم و وقتم گرفته می شه. هنوز مدت زیادی از گفتن این حرفها نگذشته بود که تقاضای اشتراک من برای ماها فرستاده شد. در جواب دوستم نوشتم که راستش نمی تونم از ماها بگذرم. احساس می کنم اطلاعات خوبی می تونه به من بده. مشترک ماها شدن همان و از صبح تا شب خواندن ماها همان. من حتی وقتی سکاف را هم مشترک شدم با اینکه مجله خوبی بود اما وقتی سکاف می خواندم حس می کردم دارم به ماها خیانت می کنم. حس می کردم تا تمام شماره های ماها را نخوانده ام نباید به سراغ هیچ مجله دیگری بروم. هفته ای نبود که من برای ماها میل نفرستم. حتی یکبار وقتی در جواب یکی از ایمیل هایم نوشتند ما زیاد میل دریافت می کنیم خیلی حسودیم شد اما به روی خودم نیاوردم. آخرین شماره ماها بعد از دو ماه تمام شد. با خوشحالی برای ماها میل فرستادم که تمام شماره ها را خوانده ام. اما یکدفعه یک ایمیل از طرف خانم هلیا پرند دریافت کردم که ماها داره تعطیل می شه. اصلا باورم نمی شد. همینطور برای ماها میل می فرستادم اما جوابی نمی گرفتم. احساس می کردم دوست دخترتم داره من را ترک می کنه. دقیقا همین حس را داشتم. من فقط دو ماه بود باهاش دوست شده بوم. حس می کردم غرورم شکسته شده. خیلی خودم را کنترل کردم نویسم خیلی نامردید. اما تونستم جلوی خودم را بگیرم و نوشتم خوبه من به هر کی می گم دوستش دارم می گذاره می ره. حسابی قاطی کرده بودم. ماها برای من نوشت که مجله های دیگه هم هستند. اما من دلم نمی خواست به سراغ آنها بروم. می دونید الان که دارم می نویسم به این نتیجه رسیده ام که ماها واقعا یک چیز دیگه ای بود. البته من دلکده را هنوز فرصت نکرده ام بخوانم. چند شماره از چراغ را خوانده ام. با یک سری از مطالب بیداری. ماها واقعا مجله همجنسگراها بود. واقعا یک مجله مردمی بود. من امروز صبح وقتی از خواب بیدار شدم بغضی گلویم را می فشرد. داشتم فکر می کردم چرا با اینکه مجله های دیگه را می خوانم اما دلم گرفته. بعد به این نتیجه رسیدم که ماها واقعا یک مجله مردمی بود. من خبر دارم که تهیه کنندگان بیداری و چراغ چقدر زحمت می کشند و چه افراد متخصصی مطالب این مجله ها را تهیه می کنند و عمده فعالیت های آنها برای کمک به اقلیتها، خارج از محدوده یک مجله و در سطح گسترده تری است. اما الان حرف من فقط راجع به خود مجله است. بیداری که یک خبرنگاره معمولی است و من فکر می کردم با یک خبرنگاره اختصاصی همجنسگراها رویا می شوم. اما دیدم نه فقط یک خبرنگاره است که خبرهای سیاسی از هر نوعی را چاپ می کنه. چراغ هم مطالبش خوبه هر چند من در این شماره آخر مطلبی خواندم که راجع به شیوه کار در صحنه یکی از کارگردانان تئاتر بود. داشتم فکر می کردم چرا زندگینامه این شخص را نوشته اند؟! نفهمیدم چرا این مطلب را که مربوط به تئاتر بود و یک مطلب تخصصی بود اینجا آورده اند؟! من که خودم از آن مقاله سر در نیاوردم و فکر می کردم جای چنین مطالبی در

یک مجله تخصصی تئاتر و سینماست. مگر چند نفر از خوانندگان در زمینه تئاتر تخصص دارند؟ من توی این چند شماره چراغ در مورد تئاتر چند تا مطلبی دیده ام که نفهمیدم چه ربطی به مجله سازمان همجنسگرها داشت. در صورتیکه به نظر من بهتره اگر قرار است در مورد تئاتر نوشته شود بیشتر در مورد زندگینامه کارگردانان تئاتری که همجنسگرا بوه اند نوشته شود. البته چنین مطالبی هم به چاپ رسیده اما من مطالبی که تخصصشون در زمینه های دیگر بوده را بیشتر دیده ام. من امروز واقعا کمبود ماها را احساس کردم. چون ماها مجله ای بود که در مورد اقلیتها و مسائل مربوط به آنها اطلاعات زیادی به ما می داد. به قول معروف در زمینه اطلاع رسانی عمومی خیلی قوی بود و با خوانندگان ارتباط بیشتری داشت. نوشته ها و تجربیات خوانندگان را من فقط و فقط در ماها دیدم که در حد گسترده ای ارزش استفاده می شد. و واقعا این تجربیات دیگران به من کمک بسیاری نمود. من مطمئن هستم که اگر آن آقا به جای ماها چراغ را به من معرفی کرده بودند من به هیچ عنوان متوجه نمی شدم که یک همجنسگرا هستم. من طی این دو ماهی که چهل شماره از ماها را می خواندم، وقتی ماجراهای آذر و مانی را می خواندم تمام خاطرات زندگیم در ذهنم زنده شد و کم کم شک کردم که شاید من هم همجنسگرایا دوجنسگرا باشم. در این مدت من با بحرانهای زیادی مواجه بودم و در یکی از همین لحظات که اعصابم خیلی به هم ریخته بود و داشتم فکر می کردم در آینده چه اتفاقی ممکنه رخ بده در یکی از شماره ها نوشته آقائی به اسم کورش را خواندم و بعد از خواندن ماجرای زندگی ایشون خیلی آرام شدم و ترس از آینده در وجود من از بین رفت. در شماره آخر ماها با مقاله یک آقای روانپزشکی آشنا شدم و برای ایشون ایمیل فرستادم و با ایشون مشورت کردم و به ایشون گفتم که من نمی تونم هویت خودم را تشخیص دهم که لزبین هستم یا بایسکشوال. بعد از یک سری صحبتهایی که شد ایشون تشخیص دادند که من لزبین هستم و این اتفاق خیلی مهمی بود که در زندگی من افتاد. هیچ چیز به اندازه یک دوست نمی تونه به انسان کمک کنه و ماها به نظر من دوست دختر و دوست پسر تمام لزبین ها، گی ها و ترنس های ایرانی بود. یادم میاد وقتی ماها تعطیل شد من چند بار برای این مجله میل فرستادم، سرانجام ماها ی عزیز در جواب من نوشت، ماها یک مجله است. طوری ایمیل می فرستی مثل اینکه ماها یک نفره. این میل برای کسانی فعال است که تقاضای اشتراک دارند. من راستش از کار خودم خجالت کشیدم. اما تقصیر خودش بود. می خواست من را عاشق خودش نکنه بعدش هم بگذاره بره.



این نامه از طرف یکی از دوستان مجله برای دلکده ارسال شده است

دوستان گرامی درود بر شما

در این نامه قصد توجه شما را به نکات مهمی در ارتباط با برخی سایت های اینترنتی و شرکت های خدمات اینترنتی دارم که خواهشمند است جهت انتشار این نامه به دوستان خود همکاری لازم را مبذول فرمایید

بلاگ نیوز

این سرویس اگرچه ظاهراً به رژیم آخوندی وابسته نمی باشد و حتی آدرس اولیه آن ها نیز در ایران فیلتر شده است اما پشت پرده فعالیت های مشکوک بسیاری مشاهده گردیده که این نکته را مطرح ساخته آیا مدیریت بلاگ نیوز وابسته به رژیم جمهوری اسلامی است؟ اگر نیست چرا اجازه انتشار مطالبی که ممکن است نقش بر هم زننده ای در امنیت این رژیم داشته باشد بلافاصله از سایت حذف می شود. ادیتور های بلاگ نیوز چند نفر هستند که ۲۴ ساعت شبانه روز با این که به ظاهر در خارج از کشور مستقر هستند وظیفه کنترل مطالب ارسالی از طرف کاربران را بر عهده دارند به طوری که طی یک آزمایش به مدت ۲۴ ساعت مشخص گردید تمامی مطالبی که توسط اعضای مختلف این سایت ارسال شده بود کمتر از ۱ دقیقه پس از انتشار سانسور می شدند همچنین تمامی نظرات که بوی مخالفتی با رژیم داشته باشند نیز بلافاصله حذف می شوند آیا این به علت ترس بلاگ نیوز از فیلتر شدن دوباره است آن طوری که مسئولین آن اظهار داشته اند؟؟؟؟ هرگز سرمایه زیادی که بلاگ نیوز دارد به طوری که می تواند ۲۴ ساعته مراقب کاربران خویش باشد و تا کنون بیش از ۵ دومین مختلف را ثبت کرده باشد این ادعا را نقض می نماید به هر حال اگرچه شواهد زیادی حاکی از وابسته بودن آن به رژیم جمهوری اسلامی است ما تلاش خود را برای اثبات این موضوع دنبال خواهیم کرد

پرشین بلاگ

این سرویس نیز آشکارا همکاری با عوامل اطلاعاتی رژیم دارد که از آن جمله دستگیری وبلاگ نویسانی که بر روی این سرویس وبلاگ داشته اند می باشد که توضیح بیشتری لازم ندارد

پرشین استت

این سرویس نیز که جز گروه سایت های پرشین بلاگ می باشد و خدمات وسوسه کننده ای ارائه می نماید اما با هدف جمع آوری اطلاعات بازدیدکنندگان سایت ها تاسیس گشته و اطلاعات بسیار زیادی دیگری را از بازدید کنندگان به دست می دهد از آن جمله جمع آوری اطلاعات در بانک اطلاعاتی فضای سایبر وزارت اطلاعات که در آن شماره تلفن هر شخص به همراه IP او در برقراری ارتباط با اینترنت در هر بار اتصال کاربران به اینترنت در آن بایگانی شده و با آمار جمع آوری شده توسط پرشین استت در صورت لزوم مطابقت داده می شود به طوری که هویت شخص مورد نظر کاملاً آشکار بوده است

پارس آن لاین

این شرکت جز خطرناکترین سرویس های ارائه خدمات اینترنت بوده به طوری که ریز آمار کاربران را به طور هفتگی در ۱۰ دیسک DVD به وزارت اطلاعات ارسال می دارد همچنین گزارش هایی مبنی بر کنترل جدی فعالیت های هر کاربر در حین اتصال به اینترنت با استفاده از سرویس های پارس آن لاین رسیده است از آن جمله کنترل ای میل های ارسالی و دریافتی

اگرچه اطلاعات ارائه شده در بالا بنا بر تحقیقات ما به دست آمده است اما همچنان نمی توان در مورد سرویس های دیگر اظهار نظر نمود زیرا قطعا محدودیت ها و نظارت ها به همین چند شرکت محدود نبوده و شرکت های دیگری نیز قطعا همکاری مجدانه ای با جمهوری اسلامی دارند

توصیه ما به شما استفاده از سرویس های خارجی بوده و مراقبت بیشتر در زمینه حفظ اطلاعات

موفق باشید



از ایران باستان بدانیم ...

انوشیروان (معروف به عادل)

بعد از مرگ قباد در سال ۵۳۱ میلادی ، نوبت سلطنت به انوشیروان رسید . او برای رسیدن به تاج و تخت جز دو برادر بزرگتر خود ، مدعی جدی دیگری نداشت . چه ، زاس ، پسر دوم قباد به علت نقصی که در بدنش داشت مطابق رسوم زمان قابلیت سلطنت نداشت و بنابر وصیت قباد ، انوشیروان بر تخت نشست . وی در ابتدای حکومت خود کلیه ی برادران و اولاد ذکور آنها را در نهایت بی رحمی به قتل رساند تا خیالش حداقل از بابت خانواده ی خود راحت باشد . پس از آن اقدام به اعدام مزدک و کلیه ی پیروانش که بنابر روایات مختلف تا یکصد هزار نفر نیز رسیده بود ، کرد و بدین وسیله پایه های قدرت و حکومت خویش را به سان بقیه ی قدرت طلبان مشهور به عدالت گری ، تثبیت و استوار کرد . در سال ۵۲۳ با روم قرارداد صلحی منعقد نمود که در تعهد به آن زیاد پای بندی نشان نداد و در سال ۵۴۰ میلادی با حمله ی ناگهانی به سوریه زیر نفوذ روم ، قرار داد صلح خود را شکست و برای این که بتواند زهر چشمی از دشمن بگیرد با امرای شهرهای تسخیر شده با بی رحمی هرچه بیشتر رفتار کرد و انطاکیه ی ثروتمند را غارت نمود و جنگ های ویران گر ایران و روم را تا سال ۵۶۲ میلادی ، که قرار داد صلح مجددی منعقد گردید ، ادامه داد . از دیگر اقدام های انوشیروان اتحاد او با خاقان ترک بر ضد هیاطله و تسخیر و تقسیم خاک آنان و گسترش مرزهای کشور تا رود جیحون و تسخیر دوباره ی بلخ بود .

در حوالی سال ۵۷۲ میلادی این بار نوبت امپراطور روم بود که قرار داد صلح با ایران را نادیده بگیرد و آغازگر دوره ی سوم جنگ های ایران و روم گردد . به هر حال ، در مجموع به دور از خصلت های ناپسندی شخص وی ، که به دروغ در تاریخ ایران به عدالت گری مشهور گردیده است ، می توان وی را از پادشاهان مقتدر ایرانی دانست که کشور را در دوره ی سلطنت خود به اعتباری درخور توجه رساند . وی در کشاورزی قدم های بزرگی برداشت و آن را تشویق کرد . بی کاران و تنبلان را دوست نمی داشت و آنان را تنبیه می کرد . به اهمیت راهها پی برده ، و در تامین امنیت آن تلاش می کرد . او از اولین پادشاهانی بود که دستور به ترجمه ی حکمت ارسطو و افلاطون را به فارسی داد و در جندی شاپور ، دانشگاه بزرگی برپا کرد ، که در آن پزشکی تربیت می شد . بازی شطرنج در دوره ی او از هندوستان به ایران آورده شد و بزرگمهر حکیم در دوره ی او وزارت داشت . وی در سال ۵۷۸ میلادی در اثر کهولت سن در گذشت و پسرش هرمز چهارم بدون هیچ مخالفتی به جایش نشست .

سلطنت هرمز و خسرو پرویز

هرمز با رد پیشنهاد تمدید صلح رومی ها ، آنان را وادار به حمله به ایران کرد . اشتغال ایران به جنگ با رومی ها باعث شد که ترکان زردپوست به طمع دست اندازی به خاک ایران حمله کنند . بهرام چوبین سردار نامور ایران از طرف هرمز مامور دفع این فتنه شد . در جنگی ترکان را قلع و قمع نمود و خاقانشان را بکشت . بهرام به واسطه ی این جنگ و موفقیت های دیگری که به دست آورد ، مورد حسادت هرمز پادشاه خود قرار گرفت

و در نتیجه از دربار طرد و مورد اهانت قرار گرفت و چون نتوانست این اهانت را به خود بپذیرد سر به طغیان گذاشت و به تیسفون حمله برد و با تحریک و همکاری اطرافیان شاه ، که از وی دل خوشی نداشتند ، بر هرمز شوریدند و او را پس از کور کردن کشتند و خسرو پسر وی را که در تاریخ به نام خسرو پرویز از او یاد می شود به سلطنت برگزیدند . سال ۵۹۰ میلادی .

خسرو بعد از جلوس بر تخت سلطنت در صدد بر آمد که بهرام چوبین را با خویش همراه کند ، ولی سردار مغرور برایش اهمیتی قایل نشد و طی جنگی او را متواری و مجبور به پناهندگی به امپراطور روم نمود و خود به جای وی بر تخت نشست . ولی این جانشینی چندان طولانی نبود زیرا خسرو توانست با کمک امپراطور روم بر بهرام غلبه کرده و پس از قتل وی دوباره به جای خود بنشیند . خسرو در سال ۶۰۲ میلادی به بهانه ی خونخواهی یار رومی خود ، موریس ، سلسله جنگ های دیگری را با روم آغاز کرد که در آن به پیروزی هایی چشم گیر دست یافت . در سال ۶۰۷ میلادی ، ادسا ، را تسخیر و پس از عبور از فرات و دست اندازی بر قسمتی از سوریه ی فعلی تا نزدیکی های قسطنطنیه رسید .



این همه شعر و قصه ، کمی هم فلسفه ...

کانت

کسانی که یکی دو صفحه از کتاب نقد عقل محض ، اثر کانت را خوانده اند ، می دانند که با همان یکی دو صفحه قانع شده اند که حتی نمی توانند یک صفحه ی دیگر بخوانند . خود کانت هم وقتی کتاب را نوشت و متوجه شد کسی از آن سر در نمی آورد به اجبار کتاب دیگری در توضیح آن نوشت . اما این کتاب هم به قدری سنگین بود که باز کانت کتاب دیگری در توضیح آن نوشت . اما باز این کتاب هم سنگین از کار در آمد و کانت مجبور شد کتابی دیگر در توضیح آن بنویسد و بدین ترتیب مجموعه کتابی پدید آمد که آن را باید از ته خواند . یکی از دوستان کانت که کتاب را از ته خوانده بود و تا نیمه جلو آمده بود گفت : دارم دیوانه می شوم .

در هر صورت با این کتاب بود که کانت به عنوان بزرگترین فیلسوف مشهور شد . هر چند عده ای این بزرگی را از آن سبب می دانند که وی در سراسر زندگی خود زن نگرفت و زندگی را یکسره در منطق و تجرد گذراند . برای همین همیشه می خندید . نه این که طنزهای خنده دار می شنید ، بلکه به این علت که معتقد بود خندیدن برای سلامتی و هضم غذا مفید است . این در حالی بود که روزی یک وعده غذا بیشتر نمی خورد . و بعد از این وعده غذا که بعد از ظهر ها بود ، درست سر ساعت سه پیاده روی می کرد . این پیاده روی به حدی منظم و سر ساعت صورت می گرفت که اهالی محل ساعت های خود را با زمان خروج کانت از خانه میزان می کردند . هر چند که تا کنون معلوم نیست که خود کانت ساعت خود را با چه میزان می کرده است . در هر صورت نقل است یک باری که کانت استثنائاً یک ساعت و نیم دیرتر از خانه خارج شد ، همه اهل محل و حتی شهر ساعت خود را یک ساعت و نیم به عقب کشیدند و کارگران و کارمندان که تازه از سر کار برگشته بودند دوباره به سر کار برگشتند .

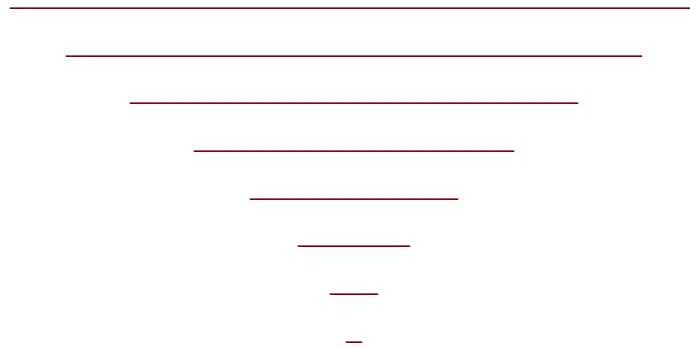
کانت با چنین نظمی بود که کار می کرد و آرام آرام بر معلومات خود می افزود ، طوری که یکی از مورخان فلسفه می نویسد : هیچ کس در جهان به کندی کانت پیشرفت نکرد ! تا بالاخره فلسفه ای را بنا گذاشت که واقعا فلسفه را زیر و رو کرد . وی در آموزه های خود تمامی دلایل و براهینی را که برای اثبات خداوند وجود دارد یک به یک رد کرد . اما بعد استدلال کرد که چون قانون اخلاقی مستلزم عدالت است و فقط خداوند می تواند عدالت را برقرار کند و مسلم است که او این کار را در این دنیا انجام نمی دهد پس جهان دیگر و خدا وجود دارد .

یکی از فلاسفه گفت : کانت ما را از تاکسی ای که دارای مقصد معینی بود پیاده کرد تا سوار تاکسی دیگری بکند که لک لک کنان به همان مقصد می رود .

مومنی گفت : پیش از این صاحب اخلاق بودم تا خداوند مرا به بهشت ببرد حالا صاحب اخلاق هستم تا اساسا خداوند ثابت شود .

پاول ره گفت : آثار کانت مثل بازار مکاره است . در آن همه چیز پیدا می شود ... هرچه که شما بخواهید .

یک فیلسوف انگلیسی گفت : طرز استدلال کانت مثل این است که کسی شش هندوانه داشته باشد . سه تای اولی را که می برد خراب است و نتیجه می گیرد که حتما سه تای بعدی خوب است .
یکی دیگر از فلاسفه گفت : آموزه های کانت بزرگترین تاثیر را بر فلسفه داشت . با وجود این اگر کانت نبود فلسفه همین راهی می رفت که رفت . چون کانت پس از این که یک بار فلسفه را زیر و رو کرد بار دیگر آن را زیر و رو کرد و فلسفه همان جوری شد که پیش از او بود . به همین علت نامش به خاطر تاثیری که گذاشت نمی ماند ، به خاطر تاثیری که نگذاشت می ماند .



کاوشی در تاریخ طب در ایران ...



هنگامی که اقبال قاجارها درخشیدن گرفت و آقا محمدخان، شاه ایران شد، تاریخ طب ایران نیز دچار تحول شد و طب جالینوسی و ابن سینایی به مرور جای خود را به طب نوین و پاستوری داد.

شاهان قاجار قریب به اتفاق از لحاظ مزاجی بیمار احوال بودند. به خصوص مظفرالدین شاه که دائم‌المریض بود. آغا محمدخان نیز عموماً

بیمار بود. شاهان قاجار به انواع بیماری‌ها مثل نقرس و بیماری‌های کبدی مبتلا بودند یکی از عواملی که در تحول تاریخ پزشکی و حضور پزشکان اروپایی و آشنایی ایرانیان با طب نوین نقش داشت شاید همین بیماری‌های شاهان قاجار بود که ضرورت حضور اطباء را در دربار ایجاد می‌کرد.

آغا محمدخان به قدری ستمگر و قسی‌القلب بود که می‌گویند کمتر اتفاق می‌افتاد که در حد فاصل بین دو نماز دستور قتل کسی را صادر نکند. او دچار حمله‌های عصبی می‌شد که به نظر نمی‌رسید صرع بوده باشد. این حمله‌ها دو ساعت تمام او را بیهوش می‌کرد و طی این حمله‌ها صورت او که در حال عادی صاف بود چین و چروک می‌خورد و به شکل پیرزنی عجوزه در می‌آمد. آقا محمد خان در سال ۱۲۱۲ توسط یکی از درباریان کشته شد.

در اوایل قرن ۱۹ که مصادف است با امپراطوری بناپارت و بر تخت نشستن فتحعلی شاه قاجار فصل کاملاً جدیدی در ایران گشوده شد. قبل از آن ایران روابط خود را در دوره صفویه با کشورهای غربی آغاز کرده بود ولی در زمان فتحعلی شاه ارتباط ایران با اروپا پیش از آنکه جنبه تجاری پیدا کند شکل سیاسی به خود گرفته بود در نتیجه او نخستین پادشاهی بود که توانست تأثیرات دولت‌های اروپایی یعنی انگلیس، فرانسه و روسیه را تحمل کند.

دولت فرانسه برای فتح هندوستان قصد داشت سپاهیان خود را از ایران عبور دهد و دولت انگلیس و کمپانی هند شرقی نیز برای عقیم گذاشتن این طرح فرانسویان و نیز به منظور تسلط بر نفت ایران و در دست گرفتن بانک شاهنشاهی، هیات‌هایی را به ایران اعزام کردند و با این هیات‌ها پزشکانی نیز به ایران وارد شدند. به این ترتیب طب غربی به ملایمت و آهستگی در سنگرهای طب قدیم قرار گرفت.

اولین پزشکی که با هیات‌های اروپایی در دوران قاجار به ایران سفر کرد نایب جراحی به نام «بریگز» بود که همراه با کاپیتان «مالکم» در قالب یک هیات کوچک وارد ایران شد. بعد از آن در سال ۱۲۲۳ پزشکی فرانسوی همراه با ژنرال گاردن به ایران آمد و در نفوذ طب جدید اثرات زیادی بر جای گذاشت. او در تهران درمانگاهی تاسیس کرد ولی متأسفانه از این پزشک و درمانگاهش هیچ اطلاعی در دست نیست. بعد از او جراحی به نام «کمپل» وارد ایران شد و در سال ۱۲۳۴ درگذشت.

اصولاً حسن رابطه‌ای که ایران با فرانسه داشت باعث شد ایرانیان گاهی تمام اروپا را فرنگ بنامند و این نام مشتق از نام کشور فرانسه است.

«چارلز کرمیک» طبیب دیگری بود که در سفر سوم ژنرال مالکم به تهران آمد و بعد از مرگ «کمپل» به

تبریز رفت. او همان کسی است که روش آبله‌کوبی را در سال ۱۲۳۸ در ایران رواج داد. پس از کمپل و کریمیک پزشک جوان انگلیسی به نام «جان مک نیل» به ایران آمد. او زبان فارسی را آموخت و در دربار ایران نفوذ کرد و پزشک مخصوص فتحعلیشاه شد. مک نیل پس از ۱۶ سال به معاونت کمپانی هند شرقی در ایران برگزیده شد و در سال ۱۲۵۸ بازنشسته شد و ایران را ترک کرد.

نقل شده است که فتحعلی شاه قاجار در بحبوحه ناراحتی مزاجی و عقلانی خود برای اولین بار با وی مشورت کرد. به نظر می‌رسید فتحعلیشاه تا این زمان اعتقادی به طب اروپایی نداشته است ولی موفقیت مک‌نیل در درمان همسرش تاج‌الدوله، فتحعلیشاه را مطمئن کرد که این روش درمان آنچنان که حکیم‌باشی دربار ادعا می‌کند اشتباه و نادرست نیست

از آن پس مک نیل طبیب رسمی حرم و افراد دیگر خاندان سلطنتی شد. عباس میرزا به برتری طب غربی اعتقاد راسخ داشت و با خود قسم خورده بود که هرگز بدون پزشک فرنگی مثل مک‌نیل اقدام به مسافرت نکند.

عباس میرزا از بیماری التهاب کبد رنج می‌برد و این بیماری زندگی او را تهدید می‌کرد. او فیستول هم داشت و چند بار دکتر مک‌نیل برای عمل او به تبریز اعزام شد. در سال ۱۹۲۴ با آمدن سرجان ملکم و سرهارد فورد جونز به عنوان سفیر انگلیس در ایران، عباس میرزا و وزیر باتدبیر میرزا رضا قائم‌مقام فراهانی به فکر افتادند که برای داشتن کارشناسان و متخصصان ایرانی عده‌ای از دانش‌آموزان را به اروپا اعزام کنند.

البته با مشکلات آن زمان این کار به سادگی امکان‌پذیر نبود. عباس میرزا در سال ۱۳۲۶ قمری دو نفر و ۴ سال بعد پنج نفر را برای تحصیل به اروپا اعزام کرد. از این افراد می‌توان به اسامی ذیل اشاره کرد: میرزا بابا افشار، میرزا جعفر طبیب، میرزا یحیی حکیم و میرزا صادق‌خان.

اولین محصلی که به خارج اعزام شد میرزا بابا افشار است که در انگلیس و در آکسفورد طب تحصیل کرد. او به مدت ۵ سال و به قولی ۸ سال در آنجا به تحصیل طب پرداخت و در بازگشت در تحول طب نوین در ایران تاثیر بسزایی داشت. همراه با میرزا بابا شخص دیگری به نام میرزا کاظم نقاش‌باشی نیز برای تحصیل نقاشی رفت. اینکه چرا میرزا بابا افشار برای تحصیل در زمینه طب فرستاده شد می‌توان به این نکته مهم اشاره کرد که بسیاری از طبیبان فرنگی که در دربار حضور داشتند وقت بازگشت به کشور خود اخبار سیاسی دربار ایران را در آنجا مطرح می‌کردند. لذا برای اینکه اخبار درباره ایران در اروپا مطرح و علنی نشود عباس میرزا تصمیم گرفت پزشک دربار، ایرانی باشد تا این اخبار نیز در خود کشور حفظ شود.

میرزا عبدالحسین خان فیلسوف‌الدوله درباره میرزا بابا افشار می‌گوید: «از اطبای قرن سیزدهم هجری در فرنگستان بود و بعد از بازگشت به ایران به دربار رفت و در علاج نقرس شاه جهت وافی مبذول داشت و تا زمانی که او به امر طبابت اشتغال داشت مرض شاه رو به بهبود بود. وفات وی به سال ۱۳۸۵ قمری رخ داد. بدون شک میرزا بابا افشار از بنیان‌گذاران علم پزشکی به شیوه اروپایی در ایران بوده است. آشنایی او با طب اروپایی اولین گامی بود که باعث شد دیگر محصلینی که به اروپا رفتند راه او را در ترقی پزشکی ادامه دهند. با وجود آنکه قبل از تشکیل دارالفنون کسانی برای تحصیل طب جدید به اروپا اعزام شده بودند و مراجعت کرده بودند ولی در وضع طبابت و تحصیل طب در ایران تغییر حاصل نشده بود و قانون بوعلی و شرح اسباب

نفیزی کتب معتبر کلاسیک طبای آن دوره بوده است. برای تحصیل طب مکتب خاصی وجود نداشت و شاگردان پس از تحصیل مقدمات اولیه و خواندن صرف و نحو و تحصیل حکمت الهی در مطب پزشکان معروف به فراگرفتن حکمت طبیعی می‌پرداختند. در روستاها و ایلات و عشایر طب سنتی رواج داشت و پیرزنان کارآمد پزشک، دامپزشک و ماما بودند و گاهی بعضی جراحی‌ها توسط دلاک‌ها انجام می‌شد. یکی از شیوه‌های درمان رایج آن زمان استفاده از شیر حیوانات در درمان بیماری‌ها بود.

شیر مادیان و الاغ را برای درمان بیماری‌های مزمن ریوی مانند ذات‌الریه و تنگی نفس به کار می‌بردند و عموماً نتیجه خوبی می‌گرفتند. استفاده از شیر مادرانی که نوزاد آنها دختر بود نیز در آن دوران رواج داشت. به قول پولاک در میان کاه‌فروشان تهران می‌توان زنان چادرنشین را دید که از پستان‌های خود شیر به بیماران می‌فروشد.

داغ کردن، فتیله‌گذاری، خال‌کوبی و خون‌گیری از رگ‌های مختلف شیوه رایج طبابت آن دروان بود. ناصرالدین شاه برای اینکه تحولی در شیوه طبابت و تحصیل طب ایجاد شود از دکتر کروکه طبیب مخصوص خود می‌خواهد که عده‌ای را نزد خود پذیرفته و به آنها طب جدید تعلیم بدهد.

امتحان گرفتن از اطبا و دادن جواز طبابت به اطبا در ولایات در دوره ناصری به مرحله عمل درآمد. طب جدید اروپایی تازه به ایران راه یافت و طبای فرنگی و ایرانیانی که در فرنگ تحصیل کرده بودند در ترویج آن کوشیدند. در میان طبای قدیم دانشمندان فاضل بسیاری بودند ولی بسیاری از آنان اصولاً به طب جدید ایمان نداشتند و حتی آن را مضر می‌دانستند. برای مثال میرزا حاجی آقا شیرازی معروف به ملک‌الاطبا که از پزشکان دانشمند معاصر با فتحعلیشاه، محمدشاه و ناصرالدین شاه بود طب جدید را سخت انکار می‌کرد و در رساله جوهری خود بر عقاید خود مقید است.

عبدالله مستوفی در «کتاب تاریخ اجتماعی ایران» درباره طبای عهد قاجار می‌نویسد: «معاریف طبای این دوره حکیم‌باشی‌ها بودند و معلومات آنان از کتبی همچون تحفه حکیم مومن، قانون شفای بوعلی سینا، قانونچه و مخزن‌الادویه بود. پرداختن حق‌القدم به طبیب اصلاً مرسوم نبود. طبیب می‌آمد و اگر بیمار می‌مرد که خود طبیب خجالت می‌کشید و چیزی مطالبه نمی‌کرد و می‌رفت. اگر بیمار شفا می‌یافت آن وقت بر حسب زیادی یا کمی زحمتی که پزشک در رفت‌وآمد متحمل شده بود حق‌العلاجی برای او می‌فرستادند. طبیب در مطب خود حق‌المعاینه معینی نداشت. مریض‌ها ۵ شاهی و گاهی ۱۰ شاهی لای نسخه می‌گذاشتند و تقدیم می‌کردند. حکیم‌باشی‌ها از فقرا چیزی مطالبه نمی‌کردند. مطب نشستن به عنوان درآمد نبود. بلکه به منزله ذکات و جوهری بود که از اعیان به عنوان حق‌العلاج می‌گرفتند.»

قبل از دارالفنون طب سنتی بر طب نوین غالب بود ولی بعد از تاسیس دارالفنون به مرور غلبه طب نوین بر طب سنتی انجام شد.

در دوره قاجار به دو دلیل القابی به طبیبان آنها داده می‌شد. یک سری القاب رسمی بود که از طریق دربار توسط شاهزاده‌ها به آنها داده می‌شد و با مضاف الیه «الاطبا» و یا «حکیم»، بود مثلاً معین‌الاطبا یا رکن‌الحکما. بعضی از القابی که در دوره قاجار داده می‌شد به خاطر آن شرایط معالجه‌ای بود که پزشکان از خودشان بروز می‌دادند. مثلاً حکیمی در دوره قاجار در شهر ارومیه بود به نام «حکیم خاک‌انداز». چون او

دوای سنتی خود را با خاک انداز از کیسه‌ها در می‌آورد و جهت درمان به بیماران می‌داده است. به همین دلیل به حکیم خاک انداز معروف شده بود. مثلاً دیگر «میرزا ابوالفصد» که حکیمی ساوجی بود و در دوره ناصری طبابت می‌کرد و چون بسیار از رگ زدن استفاده می‌کرد به این نام معروف شده بود.

میان اطبای قدیم و جدید تقابل‌هایی بود که ماجراهایش شنیدنی است. مثلاً دکتر فوریه توانست اسهال خونی ناصرالدین شاه را درمان کند و در برابر پزشکان سنتی سربلند بیرون آید. گاهی نیز اطبای قدیم می‌توانستند بر طبیبان نویسن پیشی بگیرند. از جمله این اطبای قدیم می‌توان به میرزا ابابای شیرازی معروف به سلطان الحکما و نیز میرزا غلام علی خان شاملو ملقب به صائب الاطبا اشاره کرد.

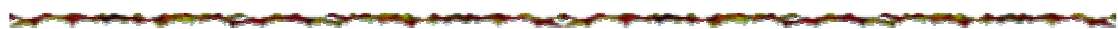
گاهی جراحی‌های اطبای قدیم در برابر معالجات پزشکان طب نوین موفقیت‌آمیز بود. مثلاً ناصرقلی خان از بیماری پای یکی از امیران شاه نقل می‌کند که پای او مبتلا به شقاقلوس بود و میرزا حسن خان جراح گفت من ۱۱ روزه آن را درمان می‌کنم در حالی که دکتر طولوزان گفت باید پا را قطع کرد. وقتی پای امیر درمان شد دکتر طولوزان ۲۰۰ تومان به میرزا حسن خان انعام داد و گفت دشنام نصیب خودم باد.

پیرمرد و فربه بودن اطبا خیلی برای مردم قابل توجه بوده است. مردم معتقد بودند که طبیب پیر کارآزموده‌تر است و تجارب بسیاری دارد. و فربه بودن طبیب نیز دلالت بر سالم و سلامت بودن وی داشت. مردم به طبیب لاغر اندام و یا جوان چندان رغبتی نداشتند و به وی مراجعه نمی‌کردند.

از واقعی تاریخی دوره ناصری یکی این است که بنا به شرایط سیاسی و تحت فشار حکومت روسیه امیرکبیر مجبور شد بیمار خانهای را در مرز استرآباد بسازد. ولی وقتی متوجه شد که اینکار باعث نفوذ روس‌ها می‌شود آن را بست. از وقایع دیگر این که امیرکبیر دستور آبله زدن را برای نخستین بار در سال ۱۲۶۴ قمری صادر کرد و آبله‌کوبی برای کودکان و بزرگسالان اجرا شد. امیرکبیر روی میزان جمعیت ایران تعصب داشت و برای این که از مرگ و میر اطفال جلوگیری کند در امر آبله‌کوبی تلاش بسیار کرد.

تحول دیگری که بسیار اساسی است تاسیس مدرسه دارالفنون در این دوران با تدابیر امیرکبیر است. بنای آن به سال ۱۲۶۴ شروع شد و توسط میرزا رضا مهندس باشی طی چهار سال ساخته شده. این مدرسه در سال ۱۲۶۸ افتتاح شد. با تاسیس آن معلمین خارجی وارد ایران شدند و با ورود آنها طب نوین نیز وارد ایران شد و کرسی‌های درس طب در دارالفنون آغاز شد.

اگر روند تاریخ طب و دارالفنون را بررسی کنید می‌بینید که چقدر هر دو برهم تاثیر داشتند و تا زمانی که مدرسه طب از دارالفنون مجزا می‌شود شاگردان بسیاری را به جامعه پزشکی تحویل می‌دهد. پس بررسی تاریخ دارالفنون جدا از تاریخ پزشکی ایران نخواهد بود. از ۷ تن پزشک اروپایی که برای تدریس در این مدرسه دعوت شدند می‌توان به دکتر پولاک اشاره کرد که منشا اثر بسیاری در ایران شد و دیگری دکتر فوکتی که داروسازی را در دارالفنون تدریس می‌کرد.



مثل ها و عسل ها ...

سرم را بشکن، نرخ را نشکن

عبارت بالا از امثله سائره است که بیشتر ورد زبان کسبه بازار و صاحبان دکانهای بقالی در برخورد با مشتریانی است که زیاد چانه میزنند، تا فروشنده مبلغی از نرخ جنس بکاهد، ولی فروشنده با عبارت مثلی بالا به مشتری پاسخ گوید.

نرخ شکستن نقطه مقابل نرخ بالا کردن و به معنی کم کردن قیمت است که فروشنده حاضر است سرش بشکند ولی نرخ کالايش نشکند و پایین نیاید.

مثل بالا در مورد دیگر هم بکار میرود، و آن موقعی است که کسی در عقیده و نیتی که دارد مقاوم و ثابت قدم باشد و دیگران بخواهند وی را از آن عقیده و نیت که گاهی با مصالح و منافعشان تضاد و تباین پیدا میکند بازدارند؛ که در این صورت برای اثبات عقیده و نیتش به ضرب المثل بالا متبادر می شود.

از آنجا که واقعه تاریخی جالبی عبارت بالا را به صورت ضرب المثل درآورده است به شرح آن واقعه و ریشه تاریخی میپردازیم تا معلوم شود که سرشکستن چه ارتباطی با نرخ شکستن دارد.

خشایار شاه و یا به قولی گزرسس فرزند داریوش بزرگ، از آنسا دختر کوروش کبیر و سومین پادشاه سلسله هخامنشی پس از آنکه شورش مصر و بابلیان را فرونشاند، بر طبق وصیت پدرش تصمیم گرفت به یونان حمله کند و شکست دشت ماراتن را که در زمان داریوش بزرگ رخ داده است جبران نماید. خشایار شاه تا چهار سال بعد از تسخیر ثانوی مصر به تدارکات و تجهیزات جنگی پرداخت و در سال پنجم تهیه حرکت خود را دیده است.

سپاهی را که خشایار شاه در این لشکرکشی حرکت داده بود به اتفاق عقیده کلیه مورخین یونانی و ایرانی بزرگترین نیرویی بود که تا آنزمان به حرکت آمده بودند. مورخین در خصوص این لشکرکشی ارقام مبالغه آمیزی از یک میلیون تا پانصد هزار نفر نوشته اند که البته قابل تأمل است، ولی قدر مسلم این است که لشکر عظیمی از طوایف و قبایل تابعه ایران فراهم آمده بود که دو نیروی زمینی و دریایی را تشکیل میداده است. (هردوت با مبالغه گوییهایش آمار سپاهیان و عمله و خدمه خشایار شاه را در این جنگ پنج میلیون نفر نوشته که به هیچ وجه نمی تواند قابل قبول باشد.)

نیروی زمینی وقتی که به کنار بغاز داردانل رسید به فرمان خشایار شاه دو پل به طول ۱۱۵۰ ذرع از اتصال کشتیها به یکدیگر ساخته بودند، یکی را فنیقی ها از طنابهایی که از کتان سفید بافته شده و دیگری را مصریها از ریسمانهایی از کاغذ حصیری ساختند. ولی پس از آنکه پلها ساخته شد، باد شدیدی برخاست و امواج کوه پیکر دریا چند کشتی آن پل را به یکدیگر کوبیده، پلها را خراب کردند.

خشایار شاه از شنیدن خرابی پلها چنان در خشم شد که حکم کرد، دریا را تنبیه کنند و سیصد شلاق به آن بزنند! و مخصوصاً در حین اجرای حکم بگویند: «ای آب تلخ، این مجازاتی است که شاه برای تو مقرر داشته، از این جهت تو بد کردی و حال آنکه بدی از هیچ کس ندیده بودی. خشایار شاه از تو عبور خواهد کرد، چه بخواهی، چه نخواهی. حق است که کسی تو آب شور و کثیف را نستاید و قربانی برای تو نکند!» (باید دانست یونانیها از جهت کینه ای که نسبت به خشایار شاه داشته اند این نسبتهای عجیب و غریب را به او داده اند).

معماران دیگر مأمور ساختن پل شدند و سیصد و شصت کشتی پنجاه پارویی و تعداد کافی کشتیهای عظیم دیگر به نام "تری رم" را به سمت دریای سیاه و ۳۱۴ کشتی از همین نوع کشتیها را به سمت بغاز داردانل با طنابهای ضخیم چهارلا به هم اتصال داده دو پل محکم ساخته و قشون و بارونه را مدت هفت شبانه روز از روی آن عبور دادند.

آخرین نفر خشایار شاه بود که با تشریفات کامل از پل گذشت و قدم در خاک یونان گذاشت. آنگاه سفیرانی به تمام مناطق یونان فرستاد و پیشنهاد تسلیم و اطاعت کرد، ولی به آتن و اسپارت سفیرانی نفرستاده بود، زیرا سفرای داریوش کبیر را آتنی ها به گودالی موسوم به بارتر و اسپارتی ها به چاهی انداخته، گفته بودند: «در آنجا برای شاه خاک خواهید یافت و هم آب.» (باید دانست که در عهد قدیم هم سفرا و رسولان مصونیت شخصی داشته اند و این عمل وحشیانه یونانی ها موضوع آتش زدن شهر آتن را تشدید کرد.) سپس خشایار شاه در سر راه خود هر جا مقاومتی دید سرکوب کرده پیش رفت تا به معبر و تنگه ترموپیل رسید.

یونانی ها این تنگه را که باریکترین معبر برای عبور قشون بود و فقط یک اراهه میتوانست از آن عبور کند برای پایداری مناسب دانستند و همینطور هم بود، ولی سپاه ایران بر اثر راهنمایی یک نفر یونانی به نام افی یالت از یک راه بسیار تنگ و باریک دیگر در تاریکی شب و با روشنایی چراغ پیش رفته، طلوع صبح به قله کوه رسیدند و از آنجا سرازیر شده، یونانی ها را غافلگیر کردند. (مراجعه شود به کتاب شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان، ترجمه ذبیح الله منصوری)

در جنگ ترموپیل به گفته هردوت بیست هزار ایرانی و هشت هزار یونانی من جمله لئونیداس سردار معروف اسپارتی کشته شدند و از آن پس سپاهیان ایران بلامانع پیش رفته تا به شهر آتن رسیدند و به انتقام آتش زدن شهر سارد و معبد و جنگل مقدسش، آن شهر خالی از سکنه و ارگ آن را که جز معدودی فقیر و بیچاره در آن ساکن نبوده اند به حکم و فرمان خشایار شاه آتش زدند.

اما نیروی دریایی ایران که از سه هزار فرزند کشتی جنگی بزرگ و کوچک تشکیل شده بود در میان جزایر بی شمار دریای اژه پیش میرفت و به سواحل یونان نزدیک میگردد. یونانی ها که در دریانوردی مهارت کامل داشتند، تصمیم گرفتند نیروی دریایی ایران را با آنکه از لحاظ کم و کیف بر نیروی دریایی آنها برتری داشت به هر طریقی که ممکن باشد از پای درآوردند و شکست نیروی زمینی خویش را جبران کنند. به این منظور و برای تعیین محل جنگ و تاکتیک جنگی کنفرانسی با حضور اوری بیاد رییس بحریه و تمیستوکل سردار آتنی و آدی مانت سردار کورنتی و سایر فرماندهان معروف دریایی یونان تشکیل داده به بحث و مشاوره پرداختند.

تمیستوکل در این جلسه مشاوره قبل از اینکه اوری بیاد رییس بحریه سخنی بگوید شروع به حرف زدن کرد تا عقیده خود را بقبولاند.

در این موقع آدی مانت سردار کورنتی اعتراض کرده گفت: «تمیستوکل، در مسابقه ها شخصی را که قبل از موقع برمبخیزد، میزنند!» تمیستوکل جواب داد: «صحیح است، ولی کسی که عقب می ماند جایزه نمیگیرد!» آنگاه روی به اوری بیاد کرد و گفت: «اگر در دریا باز جنگ کنی برای کشتیهای ما که از حیث عده کمتر از کشتیهای دشمن و از حیث وزن سنگینتر است خطرناک خواهد بود، ولی در جای تنگ ما قویتر خواهیم بود و به کشتیهای ایران به علت تنگی جا و مکان مجال تحرک و تردد نخواهیم داد، گوش کن، دلایل مرا بسنج و کشتیها را از خلیج سالامین خارج نکن که خلیج سالامین به طور قطع و یقین بهترین و مناسبترین محل برای جنگ دریایی و برتری بحریه یونان بر ایران خواهد بود...» آدی مانت سردار کورنتی بار دیگر در مقام اعتراض برآمده و گفت: «شخصی که وطن ندارد باید سکوت کند.» و مقصودش این بود که زادگاه تو یعنی شهر آتن به دست پارسی ها افتاده و تو بی وطن هستی و برای نجات شهر خود میخواهی ما را به هلاکت و کشتن دهی. چیزی نمانده بود که اوری بیاد تحت تأثیر سخنان آدیمانت و سایر فرماندهان قرار گیرد و از تمرکز نیروی دریایی یونان در خلیج سالامین انصراف حاصل کند که تمیستوکل سردار هوشیار آتنی رو به اوری بیاد کرده فریاد زد: «در خلیج سالامین می مانی و خود را مردی شجاع خواهی شناساند، یا میروی و یونان را به اسارت سوق میدهی؟» گفتار اخیر و کوبنده تمیستوکل به قدری رییس بحریه یونان را عصبانی کرده بود که عصای فرماندهی را بلند کرد تا بر فرق تمیستوکل بکوبد؛ اما تمیستوکل که به طرح نقشه خود اطمینان کامل داشت با نهایت خونسردی سرش را خم کرد و گفت: «سرم را بشکن و حرفم را نشکن.» این گفته و ژست مدبرانه تمیستوکل موجب گردید که به فرماندهی کشتیهای یونانی در خلیج سالامین منصوب گردید و تلفات سنگینی بر نیروی دریایی ایران وارد آورده، بحریه یونان را همانطوری که پیش بینی کرده بود به موفقیت و پیروزی رسانیده است.

باری، عبارت "سرم را بشکن و حرفم را نشکن" بر اثر مرور زمان تحریف و تصریفی در آن به عمل آمده به صورت: "سرم را بشکن و نرخم را نشکن" ضرب المثل گردیده، بالمناسبه مورد استناد و تمثیل قرار می گیرد.



میزگرد سفید ...

خودارضایی ...



نویسنده : دکتر حقیقت

(مطالب ارائه شده جمع آوری مقالات علمی میباشد و معنی نظر نویسنده نمی باشد. موارد نظر شخصی بعنوان نظر مولف ذکر شده)

خودارضایی با نام علمی (masturbation) به معنای انجام عملی توسط خود فرد است جهت رسیدن به اوج لذت جنسی یا ارضای جنسی (urgasm) بدون عمل نزدیکی (intercourse). البته این تعریف کامل نمیشد چون ممکن است این عمل توسط همسر و زوج جنسی بدون عمل نزدیکی صورت گیرد. لذا اصطلاح (masturbation) طیف گسترده ای را شامل میگردد که بسته به مذهب و فرهنگ و شرایط روحی و جسمی فرد متفاوت است و ممکن است در فردی بعنوان اقدام درمانی یا بعنوان قسمتی از نزدیکی قلمداد گردد.

خودارضایی مردان یا استمناء غالباً در پسران نوجوان و جوان انجام میگردد و در تمامی آمارهای ارائه شده درصد بالایی از پسران حداقل یکبار تجربه استمناء را در طول زندگی خود دارند (متأسفانه هیچ آمار رسمی در ایران وجود ندارد) و در اروپا شیوع آن در قشر در حال تحصیل و دانشجویان بیشتر بوده است. تا سالهای حدود ۱۹۶۵ توسط اکثر پزشکان عمل خودارضاعی شدیداً نکوهیده میشد ولی پس از آن بتدریج توسط گروه متعددی از پزشکان نظر مثبت تری به آن داده شده است و گاهی نیز بعنوان درمان توصیه شده است. دلایل پزشکی که نظر مثبت بر عمل (masturbation) دارند، خودارضایی را بعنوان راه جلوگیری از شیوع بیماریهای مقاربتی و افزایش تعداد حاملگی غیرقانونی ناشی از ارتباط جنسی جوانان میدانند و یا بعنوان قسمتی از رفتار جنسی طبیعی قلمداد کرده اند و شاید صرفاً مضرات آن را در حد دفع مقداری از مایع منی (semen) یعنی دفع مقادیر ناچیزی پروتئین و ویتامین و مواد قندی میدانند (نظر مولف) و همچنین با عمل خودارضایی از فشارهای عصبی ناشی از تحریکات جنسی جلوگیری خواهد شد.

برای درک مضرات استمناء ابتدا مسیر عصبی یک تحریک جنسی تا انزال را طی عمل نزدیکی بطور ساده مرور میکنیم. ابتدا نعوظ با تحریکات دو مسیر، یکی مسیر رفلکسی (reflexogenic) که ناشی از تحریک حس پنجه‌گانه بخصوص لامسه و بینایی، و دیگری مسیر ذهنی (psychogenic) که ناشی از تحریکات ذهنی است.

از طریق این دو مسیر مراکز نخاعی و فوق نخاعی (supraspinal) و سیستم عصبی مرکزی و هیپوتالاموس، ابتدا منجر به بروز نعوظ و سپس ادامه و استمرار تحریکات مراکز جنسی مغز، شدت تحریکات به حدی بالا میرود که به حد آستانه ارضای جنسی فرد برسد و عمل انزال صورت گیرد. این مسیر طبیعی تا انزال، با عمل

نزدیکی میتواند رخ دهد و یا طی مرحله REM خواب (rapid eye movment) انجام شود. (خواب شامل چندین مرحله سطحی تا عمقی میباشد در یکی از این مراحل، حرکت سریع کره چشم وجود دارد که به این مرحله REM گفته میشود). در این مرحله در افراد سالم نعوظ آلت تناسلی ایجاد شده و خواب دیدن و رویا نیز رخ میدهد. طی نعوظ ممکن است همراه با تحریکات جنسی ناشی از رویای شبانه، میزان تحریکات به حد آستانه انزال رسیده و منجر به ارضای جنسی و انزال طبیعی گردد (محتلم شدن یا جنابت).

آنچه توضیح داده شد مسیر طبیعی ارضای جنسی و انزال بود ولی طی عمل استمناء مسیر تحریکات رفلکسی ناشی از حس های پنج گانه، بجای حس لمس تمامی بدن، محدود به حس لمس موضعی ناحیه محدودی از آلت تناسلی میباشد. همچنین تحریک سایر احساس مانند بینائی، شنوائی و حتی بویائی که طی عمل نزدیکی اهمیت دارد در حد صفر خواهد بود. لذا جهت رسیدن به آستانه ارضای جنسی، لازم است مسیر ذهنی (psychogenic) جبران کمبود تحریکات مسیر رفلکسی و حسی را بنماید، لذا با فشار ذهنی و عصبی مضاعف، مغز مسیر را به سمت رسیدن به حد آستانه انزال طی میکند. که این فشار مضاعف میتواند با تکرار، عوارض عصبی ببار آورد. و همچنین بتدریج مرکز عصبی تحریکات جنسی با کاهش آستانه ارضای جنسی و انزال، سعی در جبران این کمبود تحریکات حسی را خواهد کرد تا مغز فشار کمتری را متحمل گردد. و در نتیجه با کاهش آستانه ارضای جنسی بتدریج فرد مبتلا به زود انزالی (premature ejaculation) خواهد شد. که عارضه شایع ناشی از استمناء میباشد. بدین معنی که زمانی که فرد تحت تاثیر تحریکات اندک جنسی قرار میگیرد حتی زمانیکه تصمیم به عمل نزدیکی میگیرد، مسیرهای عصبی مرکزی جنسی فعال شده و با سرعت بیشتر، مدت زمان کمتر و با تحریکات جنسی کمتر، و با توجه به کاهش آستانه انزال، در مدت زمانی کمتری فرد را به مرحله انزال و ارضای جنسی میرساند. گاهی حتی قبل از نعوظ کامل آلت تناسلی و اقدام به عمل نزدیکی و دخول آلت تناسلی، فرد ارضای جنسی میگردد و آنچه را که سالها با آرزو و ذهنیت آن اقدام به استمناء میکرده. پس از ازدواج قادر به انجام آن و یا لذت بردن از آن نخواهد بود. (اینجانب طی مشاوره با بیماران مبتلا به زودانزالی شدید، در درصد بالائی سابقه استمناء زیاد را دوران جوانی آنها دیده ام).

همانگونه که گفته شد یکی از عوارض مهم استمناء زود انزالی است

درباره عوارض جسمی روحی و حتی خانوادگی زودانزالی مطالب بسیار میتوان گفت که این خود امروزه یکی از مشکلات بزرگ تعداد زیادی از مردان و بصورت ثانویه بسیاری از زنان متاهل جامعه ما میباشد.

حتی درصدی از بیماران که بدلیل ناباروری به پزشک مراجعه میکنند پس از گرفتن شرح حال دقیق مشخص میگردد علت اصلی عدم باروری در واقع عدم توانائی در نزدیکی ناشی از زودانزالی شدید است. بدین معنی که قبل از انجام عمل دخول آلت تناسلی فرد به حالت ارضای جنسی و انزال میرسد لذا مایع منی و اسپرم داخل مهبل زن وارد نميگردد تا بتواند منجر به حاملگی گردد. و حتی شخصا چندین مورد بیماران داشته ام که حتی چندین سال پس از ازدواج هنوز پرده بکارت زن سالم بوده. بدین معنی که حتی یک

نزدیکی موفق نیز نداشته اند. و یا یکی از علل مهم عدم ثبات زندگی زناشوئی و حتی انحراف اخلاقی در زن ممکن است زودانزالی همسر وی باشد.

در اثر استمناء زیاد و کاهش شدید آستانه تحریک منجر به انزال با کوچکترین محرک جنسی و یا عصبی و روحی میگردد و دفع مکرر و دائم ترشحات غدد پارایورترال و غدد فرعی جنسی و پروستات منجر به ترشح مکرر و گاهی مداوم از مجرا میگردد که اصطلاحاً به آن سیلان منی گویند.

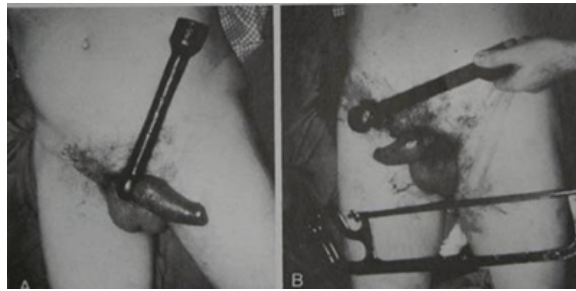
افرادی که استمناء به تعداد بسیار زیاد انجام میدهند منجر به عوارض شدید عصبی بدنی مثل لاغری و لرزش و افسردگی و اضطراب میگرددند. البته جای بحث دارد که آیا مشکلات عصبی و اضطراب و زمینه مشکل روحی، منجر به استمناء به مقدار زیاد میگردد و یا استمناء زیاد، منجر به افسردگی و اضطراب میگردد؟ ولی به هر حال شیوع استمناء، در بیماران روحی و بستری بخش روانی بسیار بالاست.

عارضه دیگر استمناء ممکن است ناشی از روش انجام آن باشد. بدین معنی که روشی که فرد جهت ارضای جنسی انتخاب و یا ابداع میکند ممکن است مضر و حتی خطرناک باشد. و یا منجر به آسیب به خود گردد.

روش غالب استمناء استفاده از دو انگشت شست و اشاره تا تمام کف دست میباشد. البته پس از کاهش آستانه تحریک جنسی و ایجاد زود انزالی تحریکات بسیار کمتر مثل مالش قسمت ران پاها به آلت و حتی خوابیدن به روی شکم نیز میتواند منجر به انزال گردد که این خود نوعی استمناء است.

با توجه به زیاده طلبی و تنوع طلبی ذاتی انسان فرد جهت ارضای بیشتر به روشهای دیگر ممکن است روی آورد مثل استفاده از اجسام که میتواند مخاطره آمیز باشد. یکی از شایعترین این روشها استفاده از اجسام به شکل حلقوی است. که فرد بتواند با عبور دادن آلت از داخل حلقه حس تحریکی بیشتری مشابه به نزدیکی به خود منتقل کند. که در این حالت با توجه به افزایش سایز و قطر آلت تناسلی حین تحریک جنسی ممکن است پس از وارد کردن آلت بداخل حلقه منجر به بدام افتادن آلت تناسلی داخل حلقه گردد. و چون در این حالت آلت تحت فشار میباشد و دردناک است فرد به اشتباه تصور میکند با توقف استمناء و قطع تحریک جنسی منجر به کاهش سایز آلت و توانائی در خارج کردن آلت از حلقه خواهد شد ولی با توجه به پرخونی قسمتی از آلت تناسلی که از حلقه عبور کرده و بالا بودن فشار خون سرخرگی که خون ورودی آلت است نسبت به خون سیاهرگی که تخلیه خون آلت است در نتیجه خون، به آلت وارد شده ولی خارج نمیکردد، لذا نه تنها سایز آلت کوچک نمیکردد بلکه احتقان تشدید یافته و بدام افتادگی آلت تناسلی بیشتر نیز میگردد. این حالت منجر به بروز وضعیت اورژانسی و احتیاج به اطاق عمل و بیهوشی جهت بریدن حلقه از دور آلت تناسلی میباشد.

عکس زیر نمونه ای را نشان میدهد که با جسم سخت حلقوی شکل (آچار) اقدام به استمناء نموده، که منجر به بدام افتادگی آلت تناسلی شده و پس از بریدن حلقه فلری آلت آزاد شده است



حال اگر فرد در چنین حالتی بدلیل شرم و خجالت به پزشک مراجعه نکند بدلیل عدم خونرسانی به آلت بتدریج بافت مرده و نکروزه می‌گردد و سپس عفونی شده و ناچاراً توسط جراحی و یا اگر باز مراجعه نکند بصورت خودبخودی آلت تناسلی قطع می‌گردد.

در روش دیگری که فرد از اجسام شکل پذیر جهت استمناء استفاده میکند، در جسم شکل پذیر سوراخی ایجاد کرده و از طریق آن حفره، اقدام به استمناء میکنند. که در این حالت بدلیل نرمی و شکل پذیری، جسم میتواند بداخل مجرا نفوذ کند و با تحریک مجرا منجر به عارضه گردد.

بعنوان مثال من در بیماران خود با مواردی برخورد داشته ام که از میوه جات و ایجاد حفره در آن و از طریق دخول آلت بداخل آن حفره اقدام به استمناء میکردند.

جالب است بدانید در شرح حال دقیقی که از این بیماران گرفته شده استفاده از خیار با سایز بزرگ، لوله جاروبرقی و حتی از مجاری فاضلاب حمام، جهت استمناء ذکر شده است. دریک مورد، بیمار بدلیل استمناء از طریق مجرای فاضلاب حمام دچار عفونت مجرای ادراری شده بود. حال تصور کنید در چنین حالتی، آلت، داخل حلقه فلزی مجرای دفع فاضلاب، بدام افتد.

گاهی در حین عمل استمناء و در حالت نعوظ کامل با فشار شدید به آلت و خم کردن آن منجر به شکستگی آلت می‌گردد. که منجر به خونریزی شدید زیرپوستی و آسیب بافت آلت می‌گردد که احتیاج به ترمیم جراحی بصورت اورژانسی است. و درصورت عدم درمان منجر به نارسائی جنسی می‌گردد.

در روش خاصی از استمناء بنام *hanging masturbation* فرد جهت استمناء خود را در حالتی شبیه به دارزدن قرار میدهد، چون طرفداران این روش معتقدند در حالت کمبود اکسیژن، لذت جنسی بیشتری می‌برند، که در این حالت ممکن است فرد نتواند در زمان لازم، خود را از شرایط دار، و کمبود اکسیژن آزاد کند و منجر به آسیب مغزی و حتی مرگ گردد. (در پزشکی قانونی مبحث کامل این روش ذکر شده است).

با مطالعه مطالب ارائه شده فوق، ممکن است این تصور بوجود آید که استمناء به مقدار کم نه تنها مضر نیست که شاید با کاهش فشار جنسی سودمند هم باشد. (حتی گروه متعددی از پزشکان، بخصوص در مقالات غربی چنین عقیده‌های را ارائه کرده اند).

من هنگام جمع آوری این مطالب بیاد آوردم که شرب الکل در دین اسلام حرام میباشد، حتی به مقدار کم. در حالیکه پزشکان مقدار کم الکل را مضر نمیدانند. ولی انسان پس از درک لذت آن، بدلیل زیاده طلبی، به مقادیر کم راضی نیست. به همین صورت عمل استمناء و خودارضائی جنسی نیز بتدریج با زیاده طلبی در لذت جنسی و ارضاء، و بتدریج با افزایش و استمرار آن تبدیل به اعتیاد روحی میگردد. بطوری که بسیاری از جوانان با علم به مضرات آن و تمایل شدید به ترک، و حتی پشیمانی شدید و انزجار پس از انجام استمناء، قادر به ترک آن نیستند.

لذا من نیز استمناء را به هر میزان مضر میدانم. (البته استمناء را نشانه انحراف جنسی، بلوغ زودرس یا مشکلات روحی و اخلاقی نمیدانم که توسط گروهی ابراز شده است، مگر به میزان بسیار زیاد باشد).

چرا در بسیاری مطالعات و مقالات غربی، عارضه ثابت شده را برای استمناء نمی پذیرند؟

بایستی در نظر داشت مطالعات غربی در شرایط و جوامعی انجام شده که جوانان از نظر روابط جنسی با جنس مخالف محدودیتی ندارند، امکانات تفریحی و ورزشی بسیار بیشتر از جامعه ما در دسترس، و عمومی میباشد، در چنین شرایطی فرد کمتر به استمناء روی می آورد. و شیوع و شدت استمناء، بسیار کمتر از جامعه ماست که بسیاری از جوانان شرایط مشاهده رفتارهای جنسی را از طریق فیلم و عکس و ماهواره دارند ولی امکان داشتن روابط جنسی را ندارند. و تمامی رفتار جنسی و تخلیه ارضای جنسی آنها از طریق استمناء میباشد.

اینجانب بیماری داشتیم که تا روزی ۱۰ مرتبه استمناء میکردند.



ریسکس تو

ای غربت نشین شب بی کسی هام
آفتاب خوابیده بر

سپیده ی

روپاهام

خواستم که فراموشت کنم ، اما

یادم آمد

که سخت تنهام ...

سپنتا



رسانه های جمعی همجنسگرایان ایرانی

برای گرفتن ماهنامه **دلکده** با این آدرس تماس بگیرید

Delkadeh@gmail.com

و برای گرفتن مجله **ماها**

Majaleh_maha@yahoo.com

همین طور برای گرفتن نشریه **چراغ**

Editor@pglo.net

و برای دریافت خبرنامه **بیداری**

news@bidari.info

و برای دادن آگهی به **دوست یابی بیداری**

mag@bidari.info

و برنامه های **رادیو رها**

radio@pglo.net

همچنین برای دریافت شماره های **سه کاف**

helia.parand@gmail.com

